

در بیان ساختن کشتی و مکمل آن و نجات یافتن از غرق گشتی

بعضی مکتوب مدفون شدند و شاید بعد از آنکه بر تخته با شده در بند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در مدعی سنا
 عمل آورد پس خدا مکر کرد که اگر هر حق که آدم از بهشت برین آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزند نوح بقیش در زمین
 توانست خود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که فرزندش تاد از برای شما از چهار زبان هشت روح کو سفند آن دو تا و از پونا
 وان کا و دو تا پس از کو سفند دو جهت بگفت ایضا که مردم تربیت میکنند و بگفت از آنها که و حشوند و در کوه ها میباشند شکا
 ایشان حلال است بگفت زبانه ای بگفت از برای کوهی و بگفت از کوهی و بگفت از شترخراشته و بگفت از شتر
 عرب و هر چنانچه بود از هر آن و نشانکی **توجه کن** که جمع میان احادیث متفاوته در باب مدت ساختن کشتی و او در حد
 باب این است که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تفسیر وارد شده باشد با این آنکه بعضی در زمان اصل کشتی تراشدن باشد و بعضی
 در زمان کشتی تراشدن یا بعضی از مقدمات مانند چوب میخ و ظروف و آلات دیگر عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی تحصیل جمع مقدمات
 و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که بعضی فحاشی که خندان از زبان رسیده است که در زمان نوح عم زمان بکر تیره خاص
 میشدند تا آنکه در آن زمان حضرت نوح از بیابانهای خود جدا شدند و با ایشان معصم فرود آمدند و خود را از بوی و عطرها آزار رسانیدند
 و اگر آنکه شدند و در شهرها و در مجلس زمان حاضر میشدند و با ایشان در عیدها جمع میشدند و در وصفهای ایشان می نشستند
 مثلا که در آنجا که هر یک از بعضی میشدند پس ایشان از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول بچیز خود شدند پس بیارتی خون چهل
 ایشان بد شدن شهرشان شکسته شد و زن آنجا که موافق عادت هر سال بکر تیره خون میدیدند پس در آن زمان آنجا که در هر
 حوض میشدند و خواستند دختران آنها را که در هر سال حوض میشدند پس بگردیدند و چون آنها که در هر ماه حوض میشدند
 صاف تر و مستقیم تر بود و فرزند آن ایشان بیشتر بود و از غیر ایشان کمتر بود پس این سببها که هر چند میباشند پس
 و آنجا که هر سال حوض میشدند که شدند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نوح هم از کشتی فرود آمد و با او
 کافران دور شدند و استخوانهای قوم خود را دید جمع شدند و در ظلم او اطاری شدند پس خدا فرمود باز که انکور سبب خود را
 بر طرف شود در حدیث معتبر از حضرت منقولست که نوح با قوس در کشتی هفت شانه روز ماندند و طواف کرد کشتی و در خانه
 کعبه بودی که هر آن کوفت ترا کردی **توجه کن** که در مدت مکث نوح در کشتی خلافت بعضی موافق از زبان قابل شد
 و این اقوی است بر طبق روایات دیگر قابل شد آنکه صد چهار روز و بعضی شش ماه و بعضی پنج ماه گفتند و در احادیث معتبر وارد شده است
 که دل از نوبت این خلق خداست حضرت نوح که خاک و خول و هر جانوری را با خود بگفت بود و دل از نوبت داخل کشتی نکرد و بعد از امام
 محمد باقر علیه السلام منقولست در تفسیر قول خدا که ایمان بناورید با نوح مگر آنکه که هشتاد نفر بودند **توجه کن** که شاید این
 فرزند نولد های خودشان از بیگانگان هم در ایمان آورده باشند و اینها هشتاد میشدند باشد با آنکه یکی از اینها و حدیث معتبر بر تخته
 بود باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در کشتی نوح در مسجد کوفه بود و در طرف قبله در جانب راست بود پس
 روزی نوح فرزند نوح را معجزات ممد و او مشول ساختن کشتی بود گفتی نوح از تنور آب پر و ن آمد پس نوح بدو بدی تنور و اجری بر
 سر تنور چپباند و بر خود از او که در تنور آب پیدا پس چون از کشتی فارغ شد و هر چه نداد از کشتی داخل کرد و در صحرای مدینه و اجرا از سر
 تنور بر گرفت پرت آب چوب شد با آب جاشها و جوشیدند و بلند شدند و در چند حدیث معتبر منقولست که چون کافران
 غرق شدند و حق تعالی حوضی بود پس نوح که با او نوح علیه السلام بود پس فرمود از این خود را نوح گفت که خدا مرا مکر کرد که اب خود را فر
 برد پس ای کجا از آسمان بارید است فرمودی بر زمین چون زمین را چشمان او هفتاد جوشیده بود و بر آب آسمان بر روی زمین آمد
 پس خدا آنها را در باها کرد ایند و رود و بنا و بند های معتبر موسی بر حوض منقوا الله علیه منقولست که چون نوح در کشتی نشست
 در اینمانند که خلافت نوح کشتی ساز بود با هم خندان از حضرت صادق منقولست که هر کسی که نوح گفت که نوح بنده
 خود نوح را بر یکان شما پس هر یک از کوه ها مکر و تقاول نمودند پس جودی که گوشت را مصلحان تواضع شکسته کردی گفتنوا
 و تبهان بنست یک کشتی نوح بر سر فرود آمد پس تواضع را از اینند بد و امر کرد کشتی را که نوح فرود آورد و قرار کرد پس چون نوح کشتی
 بر جودی خود را حاضر آب آمد و صدای علمان او ظاهر شد که اهلی کشتی شکستنی غرق شدند پس نوح سرش از صدای نوح
 کشتی پرور آورد و دست بلند کرد پس آسمان و گفت ها را به نوح یعنی خداوند را اصلاح آورد و بعضی روایات ثابت که کشتی

نوع کشتی را و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقولست که در مدتی در مدتی در مدتی

در مدتی در مدتی

که در این خصوص را باید

شما را که در این خصوص را باید

نوح علیه السلام

در بیان قصه علی و ائمه و سوا و اولادش تا غزوه بدر

ص ۱۵

روایت معتبر

پس جبرئیل

تقریباً بیست و دو کار احسان و در دست که متوسل شد بانوار مقدسه سوال خدای تعالی از امیر المؤمنین فاطمه زهرا
 و حسین و سایر ائمه علیهم السلام و ایشان از اشعاع کرشمه انبیا منافقان یا بگرددند زیرا که ممکنست که هر واقع شده باشد و در حدیث
 معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که کشتی نوح علیه السلام در روز نوح و روز جودی قرار گرفت و سید بن طاووس
 علیه السلام در حدیثی فرماید که است که حق تعالی نوح را اگر می داشت به پیغمبری برای آنکه اطاعت الهی پیشه کرد و از خلق عزت کرد
 بود برای بندگی خدا و قماش سبقت شصت ذراع بود بدین اهل زمان خود و لباس او از پشم و لباس حضرت تادیس پیش از او
 از مو بود و در کوهها تپش می نمود و از کوه زمین منور بود برای او پیغمبری آمد در وقت که چهار صد و شصت سال از عمر او گذشت نوح
 پس جبرئیل را گفت که چرا از خلق کاره گرفتی گفت زیرا که قوم من خدای را نمی شناسند پس از ایشان ندیدی که در این جبرئیل گفت که با شما
 چهار صد کن نوح گفت من طاقت مقاومت ایشان ندارم و اگر ایشان را شناسند که بر دین ایشان بیستم هزار نفر را بکشند جبرئیل گفت که با شما
 نوح بنیادی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت شوقه کاشم بافتن نوح گفت تو گیتی جبرئیل نوح را در کوه نزدیک کوهها از هم
 پناهند پس جواب گفتند از املا که در حج اجزای زمین کلینک تپه ای فرستادند بر او در کار غلبان پس نوح را دهشت غارت
 شد پس جبرئیل گفت که نوح را در دین بود و در خدای نه بخند از اسلام می رساند و بشارها برای نوح آورد و ام است
 جامه شبکی از جامه یاقین جامه باری و جامه مسالت جامه پیغمبر و خدای امر می نماید ترا که توبه کنی عمو در آخر زمان پسر دین
 که اول کسی که بتو ایمان آورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا که کسوی قوشی عصلی می شد در دست داشت عصا
 خبر بدی که در پیش قوشی و خواطر داشتند و سر که در میان ایشان هفتاد هزار کس بودند از روز بعد ایشان بود و هر کس نوح را
 خود حاضر شده بودند پس نوح در میان ایشان که لا اله الا الله که آدم بر کوه خدایست و او در بند کرد و مخلوقی بود و غیب
 خدایست موسی که خدایست و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و عیسی مسیح از روح پیغمبران خدایست او کوه منست
 شما که تبلیغ رسالت خدای کرد پس در نهد پلها و اثاث که ها خواهموش شد نوح و کوه خائف کرد بدین جباران و سر کرد ها ایشان
 گفت که است این نوح گفت بنده خدا فرزند بنده خدا مرا فرستاد دست به پیغمبری بسوی شما و صد بگو و بلند کرد و گفت چنانم
 شما را از عذاب خدای چون عمو کلام نوح را شنید با ایمان آورد و پدرش را و اصابت کرد تا بند و گفت سخن نوح بگره تیر تو چنین
 از کوه پتیرم که پادشاه نورا ایشان سد و بکشند عمو گفت پسر که است عقل تو و فضل تو و علم تو نوح مرد تنهایی ضعیف و اندک
 جانب خدای ملامتور باشد چنین صد در میان شما از کوه شما از چنین هر اسان کرد تا بند پس کمال عمو را در زندان کرد و طعام را از
 آزاد باز گرفت و تا یکسال او در زندان بود و بعد از یکسال که روز از زندان پروت و در زند نور عظیم از او مشاهده کرد و بند
 و حالش را بسیار تنگ و باقتد پس متعجب شد که چگونه در طعام در زندان مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثم کردم بر روز
 نوح و نوح طعام از برای من با عجز می آورد در زندان پس نوح او را خواست تمام از او هم رسید نوح روزی داشت یکی کافره
 نلش را با عباد و غرق شد و یکی از مسلمانان که بانوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان همکل بود و در اتحاد بعضی
 لیجا وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیت کرد بخت تمام حسن علیهم السلام که چون من بمیرم و مرا غسل
 تحقیق بنامه را بر دارید و باید پیش جنازه کار و مدار بد که ملائکت زنده و هر جا که پیش جنازه بر زمین آید عقب از زمین کند بد و بجانب تله
 بد کند بزند چون چنین کند قبری ظاهر شود که پدرم نوح علیه السلام برای من نزد سینه خود ساخته است پس چون من بمیرم
 لوی بافتند که خط و زبان سریانی بر آن نقش کرده بودند که بگویم الله الرحمن الرحیم این قبر است که ساخته است نوح پیغمبر برای عباد
 خدای تعالی علیه السلام پیش از طوفان هفتصد سال و اتحاد پست در باب آنکه آدم علیه السلام و نوح علیه السلام در دین امیر المؤمنین علیه السلام
 مدعوی اند و آنکه بعد از زیارت حضرت زینب از ایشان می باید کرد و اکثر آن در کتاب خدا بر او کرده ایم **باب بیستم** در بیان
 فقه نام و علیهم السلام و قوم انحضرت و قصه شد بد و شد و درم ساختن ذات الهی و دوران دو فصل است **فصل اول**
 در قصه هود و قوم عاد است این بلعوبه و قطایب و ندی گفته اند که هود پیغمبر خدا شد در بیابان عرب و در غزوه بدر
 این نام پسر نوح هم و بعضی گفته اند اسم هود طیار است پس شرح انبیا را شد پس نام هر نوح است این نوح علیه السلام گفته است که انحضرت
 برای این هود گفته اند که هدایت یافت در میان قوم خود با مری که اهل الزان که می بودند و بسند معتبر از حضرت حنات علیه السلام منقول
 که چون هنگام وفات حضرت نوح هم شد شهبان خود و تا جان حق را طلبید گفت بدانند که بعد از من چیزی خواهد بود که در آن خدمت

در بیان قصه علی و ائمه و سوا و اولادش تا غزوه بدر

مشهور است

در بیان قصه علی و ائمه و سوا و اولادش تا غزوه بدر

غالب

در بیان قصه حضرت هود و قتل او و قصه اهل نینوا

شبهه
خواهد بود

غالب خواهند شد پیشوا باطل و پادشاهان جبار و حق تعالی آن شد و ارفع خواهد کرد بقایم از فرزندان من که نام او هود
 و او را هبشات بنکوه اخلاق پسندید و سکنه و قار خواهد بود و در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان از اهل
 کوفه اندیش شیعیان پوستمانتظار قدم هود و همراهم بکشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی نشد و دلهای سپاری از ایشان
 قنات بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر کرد تا بند در هنگامی که ایشان نامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا
 هلاک کرد دشمنان ایشان را بنیاد عقیق که در قران با منر هود است پس از عقیق هم رسید و طغیان شدند تا حضرت صالح هم
 ظاهر شد و این بابویه و قطب زبندی رضی الله عنده و ابنت کرداند و هوب چون هود را حمل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی
 کبر و بسوی قوم خود و ایشان را بنیان بسوی عبادت من و بیکانه رستی من و اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشان از باره گردانم
 پس ایشان روزی در جمعی بودند که ناگاه هود نزد ایشان آمد و گفتای قوم عبادت کنید خدا را که شمار اخلا و فرزند و مقبول
 بیرون است ایشان گفتای هود تو زور مافتنه و عمل و اعتماد و این بودی گفت رسول خدام بسوی شما را که کنید و بسپارن تا آنرا
 چون این سخن از او شنیدند خشم آمدند و بی روی او زدند و کلویش را افشردند تا آنکه نزد بان بر دین رسید پس دست را بر او برد
 و او بیکانه روز افتاده بود چون هوش آمد گفت هر روز کار از آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند با من بدی پس چو شیل او
 نازل شد و حق تعالی ترا امر میفرماید که ملال بهم رسانیدی سستی نورزی از خواندن قوم خود و ترا وعده داده است که از
 تو ترس در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشند بر دین تو پس هود نیز نزد ایشان آمد و گفت شما ایستاجر کردید در روز
 رمی و فساد چنان از شما بطور آمد گفتای هود ترا این سخن بکن که اگر این مرتبه ترا از این که چمن خواهد کرد که او را فراموش کنی هود
 گفت این سخنان را مگوئید و توبه و بازگشت نمائید بسوی پروردگار خود پس چون قوم رحمت ترس عظیم از او در دل خود نشان
 کردند فاستند که دیگر از او قادر نیستند همگی جهت نمودند بر او را و هود فرمود بر ایشان که همگی از شدت دهستان بر
 در افتادند پس گفت ای قوم بسیار مانند بد در کفر چنانچه قوم مانند و سزاوار است که من نفرین کنم شما چنانچه نوح قوم خود نفرین
 کرد تا ایشان گفتند هود خداهای قوم ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ماقوی تر نمودند و حق تعالی شدت بدنهایی
 ما را و طول ایشان صد و بیست ذراع بودند ذراع متعارف در آن خودشان و عرض ایشان صد ذراع بود و گاه بود که یکی از ایشان
 دست میزد بر کوه کوچکی از جامسکنند پس با بحال هفصد شصت سلا ایشان را دعوت کرد پس چون خدا خواست که ایشان را هلاک کند
 و بکهای میانان احقاف سخنکهای از او کرد تا ایشان جمع او در و تلهای او را پندید هود بایشان گفت که متبرسم که این تلهای در تلهای شما
 با هم میآموزند و عذاب کردند بر شما و هود چنانچه سخن شد از تکلیب کردن ایشان پس آن تلهای اندا کردند هود را که خدا باشای هود
 که قوم ترا از مار و نبدی خواهد بود چون هود این تلهای گفت ای قوم از خدا ترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان بنمایید
 این کوچهها و تلهای عذاب غصب کردند بر شما چون اینرا شنیدند شرع کردند بقتل آن تلهای و هر چند بر داشتند زیاد شد پس رفت پروردگار
 رسالتی ترا رسانید و روزی پاره نمیشود ایشان را غیر از کفر پس خدا وحی نمود بسوی او که من بار از ایشان باز میکنم هود گفت
 خدا مرا وعده کرده است که شمار اهل کوفه را ندم و صدای او بگویم پس رسید تا که شنیدند همه خستیان و درندگان و مرغیان پس از
 جنس ایشان جمع به نزد هود رسیدند و گریستند و گفتند هود ما را اهل کوفه کردی با ما لکان پس هود در تلهای ایشان دعا کرد
 و در درگاه خدا پس خدا با وحی کرد که هلاک میکنم کوفه را که عصمت نکرده است بکناه کسی که مرا عصمت کرده است و علی بن ابراهیم
 و در روایت کرده است که غلام که قبیل قوم هود بودند شهرهای ایشان در یاب بر بودند از شقوق تا جفر و شهرهای ایشان چهار منزل
 بودند و بعضی درخت خرمال پستاد استند و عمرهای ناز و قامت های بلند بود ایشان را اینست بر رسیدند و خدا هود را بر ایشان
 مجتوب گردانید که دعوت کند ایشان را بر اسلام و ترک بت پرستی نمایند پس ایما کردند و بخواهیم ایمان بنیاوردند و او را آزاد کرد پس
 پس خدا هفت سال با او را از ایشان منع کرد تا محظور میان ایشان بهم رسید و هود هم خود نیز مشغول ذراعت بود پس چون
 آمدند بدرخانه او و او را میخواستند ناگاه دیدند که از خانه هود پره زالی بر روی آمد سینه او میچشم و یک چشم گفت که سینه
 گفتند فلان بلاد آمدیم و خوشک سالی در میان ما بهم رسید آمدیم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما بیارد و چون
 گفت که اگر دعای هود مستجاب میشود برای خود شکر گوید که ذراعتش سوخته است از کم آبی گفتند حال کجاست گفت رفلا و هیچ
 پس آمدند خدمت حضرت و گفتند ای پسر خدا شکر ما است باز آن غیبی را در خدا سوال کن که ما را از این بر ما فرستد

توجه کن که این قصه را در کتابهای دیگر نیز یافته اند و در بعضی جاها تفاوتهاست

آب
میگردد
زراعت

میرزا
محمد

در بیان قصه هوش و پندار و اندیشه با ارباب دانش و حکمت

صفا

و در این قصه هوش و پندار و اندیشه با ارباب دانش و حکمت

و در این قصه هوش و پندار و اندیشه با ارباب دانش و حکمت

و در این قصه هوش و پندار و اندیشه با ارباب دانش و حکمت

و فراتر از این بناستی عطا کنندین هود و مهتابا شد و نماز کرد و برای ایشان دعا کرد و ایشان گفتند که بر کبریا که خدا برای شما را
فرستاد و فراتر از این گفت بر بلاد شما بهر سبب که استلای بجز خدا ما جز عیبی بدیدیم و چه بود که چهره بدید گفتند در منزل تو
پروا از این سبب بود که چشم کوریدی بدیدیم و سخنان او را نقل کردند هود گفت که ازین زن منست و منم غامه کم که خدا عمر او را
دراز کند گفتند چه سبب او را غامه میکند فرمود که زیرا که خدا هیچ مؤمنی را نپسندید است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را از او
میکنند و ایند شوم نیست دشمن کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد پس هود و
قوم خود مانند ایشان از بسوی خدا بخوانند و زوی مگردان عبادت تنها و میگفتند که بت پرستی و خدا را بیگانه بر پرستند تا
ابا ذی در شهرهای شما هم رسد و حق تعالی بر شما بازان بفرستد چون همان بنهار و نه خدا فرستاد و ایشان با او بسیار سران
حلقه و زکند سفر کرد ایند با دز اربابان هفت شب هشت روز میثوم حضرت فرمود که شومی این بود که ماه خون بود و در
هفت شب هشت روز و چند حسن از حضرت نام در ضاعله است و امام عبد باقر علیه السلام منقولست که بدست حق تعالی را
بادهای رحمت را و بادهای عذاب است و اگر خواهد که باد عذاب را باد رحمت کند میکند و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمیکند
زیرا که هرگز نمیشد که هر طاعت خدا کنند و اطاعت ایشان بجا کرد بر ایشان مگر آنکه از اطاعت بگردند فرمود که چنین خدا
بقوم بوشن چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدر و مقضی کرد ایند بود پس تدارک کرد
ایشان از رحمت خود و عذاب که مقدر کرد ایند بود بر ایشان رحمت کرد ایند و عذاب را از ایشان برگزید و حال نکند بر ایشان فرستاد
بود و ایشان را فراموش بود و انوقتی بود که ایمان آوردند و نضر عیسوی خدا کردند و امام محمد عقیق که خدا بر قوم عاد فرستاد
باد عذاب است که هر چه در زمین میکند و هیچ جای نشو و نما در زمین آورد و ان باد است که بیرون می آید از زمین هفت و هرگز
ان باد چیزی بیرون نماند است مگر قوم عاد در وقت که خدا غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه داران را که بیرون کنند از انکند
بقدر انکشتن باد نافرمانی که بر خزینه داران پس هر روز از ان بقله و مانع کاوی از روی خشم بر قوم عاد پس فریاد بر آوردند
خلبان بسوی خدا از انحال و گفتند پروردگار این باد بر ما بسیار طغیان کرد و خشم و تیر سیم که هلاک میشوند باین بادها که
معصیت تو نکرده اند از ان بادهای تو اباد کنندگان شهرهای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که بر کبریا ایند باد را بیان خود و گفت
پروردگای همان قدر که مأمور شد پس رحمت و همان مقدار بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را و هرگز بر ایشان بود و رحمت
منقولست که معتصم هرگز در بطن این جاهل نمیکند و تا سقید قامت کنند از ان ظاهر شد گذاشت و دیگر نکند و چون متوکل خلیفه
شد مگر که هر قدر که نباید کند بکند تا ان ظاهر شود پس کینند تا بعد که در هر صد قامت بکند و چون گذاشتند تا انکه بسوی رسیدند
چون از انکند شکستند از انجا باد پیاسری بر زمین آمد و هرگز از انجا نماندند و سران امر را انداختند پس نامه در این باب
با امام علی علیه السلام نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای احمقانه است و ایشان قوم عادند که خدا ایشان را ابادتند و هلاک کرد
ایشان هود بود و شهرهای ایشان ابادان و باخ و فراوان بودند پس خدا بازان را از ایشان جبر کرد هفت سال تا انکه سالی
افتادند و جزان بلاد ایشان بر طرف شد و هود ایشان میگفت که طلب انرش کینان پروردگار خود و تو بکنید بسوی او تا خدا بسید
و شما بازان در بنده و نباد کردانند شما و قوتی بسوی قوت شما و نیت میکنید بسوی جرم کنندگان پس چون ایمان بنوارند و نیت
ایشان زبانه شد خدا حق بود بسوی هود که عذاب و فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد باری خواهد بود که در عذاب در ناله
پس چون وقت عذاب شد بدند ابری در ایشان می بارید شادی کردند و گفتند این ابر است که بازان بر ما خواهد بارید هود
گفتند که ما عذاب است که تقبیل میکردی و طیبید هود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که باد هرگز بیرون نرفت کمال
و بیایق کرد در زمان عاد که زبانی کرد و بر خزینه داران و پروا آمد مانند سوزان سوزن پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که باد هواند یکی از انها عقیم است پس پناه میرفتند از شران و این با او پیره از و هب و ایت کرد
که هیچ عقیم بر روی این نیست که مابریک اینم بهفتاد هزار هزار از انرا از ایتمانند و موکل کرد ایند اند هر هزاری هفتاد هزار ملک
پس چون حق تعالی مسلط کرد ایند از او قوم عاد رخت طیبیدند و خلایق ان بادان پروردگار خود که بیرون آید مثل انچه از مانع کاو
بیرون می آید و اگر خصیصه باد بر روی زمین هیچ چیز نمیکند است مگر از ان سوختن بسوی خدا و حق که بسوی خزینه داران که بیرون
از باد مانند سوزان انکشتی پس همان هلاک شدند قوم عاد و بهرین باد خدا را بتلای قیامت کوهها و تپهها و قصرها را هود

و شهر

خود هلاک

کیمیای اهلک شد تو حضرت هوش علی بن ابی طالب

صفحه ۵۸

ریاست
روان در این شهر
زیر که با این شهر
بزرگ بود زید
بر این شهر
ع

این شهر بخدا
که در این شهر
و در این شهر
و در این شهر

بسیار که در این شهر
و در این شهر
و در این شهر
و در این شهر

و در این شهر
و در این شهر
و در این شهر
و در این شهر

عرو

خواهد کرد این یاد را عقیم نماید سبب نکهتین است بعد از عقیمت از رحمت وان یاد که بر قوم عاد و زید خورد و کوفت
 و قلعها و شهرها و بیخ غارهای ایشان را و هر که بشاید و یاد روان کرد که با اینها را با اینها و در اینها حق قتالی میفرماید که مانند آن
 انت علی لاجلته کاز تمیم حق ترک نمیکرد چیزی را که بران وارد میشد مگر آنکه مگر با بند و زانمانند استخوان بود و این سبب
 اکثر هفت و هشت روزی در این شهر و زمان از زمین میبکند و فواید بلند میکرد و سرنگون ایشان را زمین می آورد و کوهها
 ایشان را از بیخ میبکند و بر زمین میبکند و این سبب یاد روان کوه نمی باشد و با سبب ایشان از ذات الهی فرموده است خدا زید که
 ایشان هم درها و ستونها از کوههای تراشیدند بقدر بلندی کوه و این عموها را ضعیف میکردند و اینها را از هب و ایت کرامت
 که بر قوم عاد چینی شد که هر یک روان که بر روی زمین هست در هر شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان و بیشتر
 در یک در شهرها بود اما پیمان بود تا از زمان که پیمان را بر سپید و اصل این شهرها که بود و قلعها و حصارها و شهرها و ایلانها
 و خانهها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان با آن توین بلاد عرب بود و اهل این ایشان از همه بیشتر بود پس چون ایشان
 طغیان و فساد کردند بت پرستی ندانند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و در بیخ و عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعها
 و منازل ایشان را زید زید که در یک روان شد و ایشان منزه و قبله بودند و حضرت هوش در میان ایشان صلح و بیخ
 و ثروت و مال بسیار بود و شبیه توین فرزندان آدم بود بادم و مرد کندم کون پسر موسی و خوش بود و واحدی از مردم شبیه تر نبود بادم
 مگر حضرت بوصف هم پس هوش در زمان پیمان ایشان ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و نهی میکرد ایشان را بعد از
 پس حاجت کردند و از طرف باطل بر نکشیدند و ایشان در احوال میبودند و هیچ امت از ایشان زاده نبود در پستی شدت بخش
 و غضب پس چون یاد را دیدند که روان با ایشان می آمد بود گفتند که ملا ایلان مبرسای پس جمع کردند فرزندان و ما ایلان خود را
 در روزان در راه ایشان بودند و در آن درها که دفع کنند یاد را از آن مالهونان و فرزندان خود را پس یاد در زین پای
 ایشان داخل شد و ایشان را از زمین کند و بسوی آسمان بالا برد و ایشان را از هوا بدربار افکند و حق تعالی بیشتر مورچه بر ایشان مسلط
 کرده بود و آنقدر که طاقت نداشتند و در گوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل میشدند تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از راه
 خود دور افتادند و حق تعالی با دانه ایشان گردانید بود از کندن کوهها و سنگها و ستونها و قوت بر کارها و آنچه برای ایشان
 ایشان میخورد بود پیش از ایشان و بعد از ایشان و اگر ایشان در دهان و بیخ برین حال بودند تا این حضرت موت و بعد از هلاک ایشان
 هوش با هر که با او پیمان آورده بود ملحق شدند بکوه و در مکه بودند تا از دنیا حرکت و حضرت صالح نیز چنین کرد و در این دو
 روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج گذاشته اند و هر چه از این پیغمبران پیش از ایشان از باغتر چشم بود
 خدا تلبیه میکنند بیللهای مختلف از جمله خیران بودند و در صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و قس صلوات الله علیهم و هوش
 تاجری بود و چند معبر از علی بن قبطین منقولست که فرموده اند که در بقیعین ذاکر چاهی بکنند در قصر عبادی پیوسته بقیعین
 بکنند آن شغول بود تا منصور در آب چرن بنامد چون آن چرخ بپایند گفت گفت البته میکنم تا آب بیرون آید اگر چه باید که هیچ
 مال را صرف نکنم پس بقیعین برادر خود ابراهیم و موسی را فرستاد که شغول کنند شد و افتد کردند که در تهره پس سوزانی افتاد و از
 انجانبانی بر فراز آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را با موسی نقل کرد و نالاب موسی نیز شاه آمد و گفت ما را بجهاد فر فرستند کفاد
 سرچاه چهل ذراع در چهل ذراع بود پس او را بر محل نشانند و در میانها بستند و در چاه فر فرستادند چون بفرجه رسید هول
 غلبی از سوراخ مشاهده کرد و صدای نادان بران سوراخ شنید پس امر کرد که آن سوراخ را کشاده کردند بقدر درگاه بزرگ و او را کرد
 که در شغول در محل نشانند و گفت خبر این زید برای من بیاید و محل را در میانها بسته بودند از آن سوراخ بر فرستادند پس صدای
 از زید ماندند پس چنان حرکت دادند چون ایشان را لا کشیدند گفتند امور عظیمه را مشاهده کردیم مردان و زنان و خانهها و طرفها
 و متاعها را دیدیم که همسنگ شده بودند مردان و زنان جلها پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بر چهار خوابیده و بعضی تکیه
 کرده چون دست بر ایشان گذاشت جللهای ایشان مانند غبار هوا میرفتند منزل ایشان بلای بود چنان خود ابراهیم و موسی را بر رخ زید
 نوشت چون ما این علمای را این امر میفرمودند که بیدار بنویشت بحضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه و محل این اشکال بلای
 حضرت جبرائیل شریف آمدند همدی این واقعه را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت چون آن قصه شنید چنانکه فرمودند که
 اینها بقیع قوم ملعونند و غضب کرد بر ایشان و خانههای ایشان با ایشان بر زمین فرود آمدند اینها اصحاب حقانند و بسبب کفر حقان

فرمودند

در بیان قصص اهل عذاب و عطا و نسیب بر قوم خود

شماره

کتاب

تقصیر شما که برساند شما را از عذاب خدا و پاداش و پاداش چون کرد اینها را از اهل عذاب بعد از قوم نوح و یاد کرد شما را در خلق کثافتی
 یعنی شما را از اوقی و تو مندا فریدید و پاداش و پاداش خدا را شاید رستگاری با بیدار گفتند آمدند بسوی ما برای اینکه بر سر عذاب آنها
 و ترسناک می رسند و پاداش و پاداش بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راست گویانی گفت تحقیق
 که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذاب و غضب و عتاب و عتاب با من در نماز و حج و زکوة و صدقه و پاداش شما
 و پاداش شما یعنی آنچه که از خدا و حافظ و مریز و عذاب خود نام کرده اید و فرستاد است خدا برای اینها هیچ حجتی پس انتظار
 بکشید عذاب خدا را که من نیز باشم منتظرم پس نجات دادیم ما خود را و اینها که با او ایمان ورده بودند بر حجتی از جانب خود و قطع کرد
 این آثار اگر ننگ بس کردند با هات ما بعضی مسائل که دریم ایشان را و نبودند ایمان آوردند کان و در جای دیگر فرموده است که فرستاد
 بسوی عا در برادر ایشان هر دو را گفت با قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را اطهری و نیستید مگر افرات کنند کان بقوا
 من شوال منکم از شما بر پیغمبر خود مری نیست مری مگر آنکه از نوبت بدو درنده است این صاحب عقل نیستید شما و ایتوم من
 طلب مریزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد شما را از نوبت و نیکو کند شما را قوت بسوی قوت شما و
 مکرز اینها از آنچه من بشما میگویم مری کنند کان گفتند بدو روغ و از روی عناد او و نیاوردی برای تنبیه معجز و ما نیستیم ترا کنند خدا با
 خود را گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آوردند کان نمیکویم مگر آنکه خدا های ما را توبه کند و اندک جیب نکرید گفتار ایشان
 هر دو گفت بدو سبب من که او را میگویم خدا او گواه باشد شما که من بر او آنچه شما شریک پروردگار من کردید پس شما هر مقام
 کرد و ضربه باشد ترا محلت دهد یعنی می توانید بر ضرر رسانید و این معجز نیست بدو سبب من توکل کردم بر خدا پروردگار
 من و پروردگار شما نیست هیچ ذایم مگر آنکه خدا بفرستد است ناصب و از این معجز است او بدو سبب من پروردگار من بر او راست در خلق
 و رزق و هدایت و تمام حجت و انتقام و عذاب اگر دیشت کنید و قبول نکنید بر تحقیق که شما اینها از فرستاده بودم بان بسوی شما
 و پروردگار من شما را اهلک خواهد کرد و قوم دیگر عرض شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر یا و غیره از هلاک شما بدو سبب من پروردگار
 من هر چه حافظ و مطلع است و چون ملایم با عذاب ایشان نجات دادیم خود را و اینها که ایمان بودند با او بر حجتی از ما و نجات دادیم
 ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است که نیکو کردند عا در سر اسلا و در وقتی که گفت با ایشان برادر ایشان هر دو
 انما بی برهنید از عذاب خدا بدو سبب من از برای شما رسول اینهم بر سر است از خدا و اطاعت کنید مرا و من شوال منکم از شما بر پیغمبر
 رسالت مری مگر هر چه کار عالمان با بنام میکنند بر بلند پای بر سر هر چه ایستی در حالی که عیاشی فایده است باز می کنید بعضی
 گفته اند که بناها بر سر آنها و بر بلند پایها نیستند و در انجامی نشند که هر که بگذرد و با او استیزا و سخن بکنند بعضی گفته اند که بر
 برای کوه تران بیغایه برای طبع و طبع ساختند بسوی او فقرها و بناهای محکم و رفیع شاید که همیشه در آنها ایمانند و چون دست
 بسوی کسی دراز میکنند جز طایفه کنند کان در این عذاب برهنید و در اطاعت کنید و بر سبب کسی که امداد یعنی اعانت کرده است شما را
 با آنچه عذاب بدید با بید فرستاد برای شما انچه از آنکه میباید مالد که است شما را اینها را پیمان و پیمان و باغستانها و چشمها من میباید
 بر شما عذاب بدوی بزرگ گفتند مساویست بر ما آنکه پند روی ما را با بنامش ان پند دهنده کان نیست آنکه تو میگوئی و مکر در
 که پیغمبران پیش از تو گفتند و نسبت ما عذاب کرده شد پس بدو روغ برداشتند و از این اهلک کردیم ایشان را و در جای دیگر فرمود
 است که ای عا در اگر از این قوم تو گفتار را برین گویم برسانیم شما را از ضاعت و عذاب عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران امداد بسوی
 ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت میکنند مگر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ان ما هر اینها بر سر تمام ملک چند
 پس ما آنچه شما را فرستاد شد اید کا فر اینها معاد بگردند در زمین یا خودی گفتند که توشن نماز پاره باشند با نداشتند که خدا
 که ایشان را خلق کرده است توشن از ایشان بیشتر است و آنکه میگردند با نجات نماز آخری در روز کالی و بنا و عذاب آخرت خوار کنند
 راست و ایشان باری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرمود است که یار کن برادر عا در او وقتی که ترسانند قوم خود را در احقا
 و حال آنکه کشته بودند ترسانند کان از پیش روی او یا آنچه که میباید که مکر خدا را بدو سبب من پیغمبر بر شما عذاب بدوی بزرگ
 گفتند با آمد اید که ما را بگریان از خدا ایمان ما پس بسوی ما را و وعده میکنی از عذاب اگر از راست گویانی گفت نیست علم امد
 عذاب مگر زبده خلو من بر سر نام بشما آنچه فرستاده ام بان لبکن من میباید شما را اگر و میباید نگاهت کنند و ناتوان و نادان پس چون
 دیدند عذاب را پیشتر از اینها ایشان گفتند این ابریت بلان درینها صوم گفت بلکه از چیزیست که قبیل میکردید بان

در بیان قصص اهل عذاب و عطا و نسیب بر قوم خود

جلای شما

نست

در بیان قصص اهل عذاب و عطا و نسیب بر قوم خود

در بیان قصص اهل عذاب و عطا و نسیب بر قوم خود

عذاب

در بیان قصه شهبند و شداد است و امر خانیان اصف

باد است که در عذاب در فال است که هلاک میکند هر چیز که بر آن بگذرد با هر چه در کارش بر سر می خورد و خاسته کند و بدی
شد مگر خانه های ایشان چنین بود پس هر که در میان او اهل تغیر کرد که ماند که هودیم خطبه و ساخت و نمود با هر که ایمان آورده بود
داخل آن خطبه شدند و از آن بلاد ایشان غریب سپید گرانند کلمات می یافتند و قوم هاد را سپید بالای می یافتند و گمانند
می نمودند و فریاد می آوردند و ایشان را سرنگون و بر کوه های دژ و غلاها و بناهای عجم ساختند بودند و از صغیرین هاد چون داخل می
شدند از بی ایشان با داخل میشد و ایشان را پرور می نمود و در هر دو ایام **فصل** در قصه شهبند و شداد و در آن ایام
این باب بود و شیخ طبری صوفی الله عنه و غیر ایشان روایت کرده اند که مردی که او را **عبد** می خوانند و در آن وقت بطلب شری که از
کریخته بود و در هر ایام عدلی و بیابانها شکست ناکاه شهر بد که بر در آن حصای بود قصرهای بسیار و علمای بلند چون نزد
انتهای رسیدگان که در گذر از شهر که هست که نشان خود را از او پرسید چون همگسند بد که داخل این شهر شود و از آن شهر ناپید
از ناقه و دام در پای ناقه را بست و عقاب کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازه شهر داخل شد ناکاه در بزرگ عظیم دید
که در دریا از آن عظیم تر و بلند تر کسی ندیده بود و چو بر آن درها از خوشبختی بر چو با بود و مرصحه کرده بودند آن با قوت زرد
کرد و شنی آنها را همگسند از او گرفته بود و چون مشاهده احوال کرد و بقیه شد پس یکی از درها را کشید که داخل شود ناکاه شهری بد که
نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند هرگز و قصرها بودند بر روی عمودهای بر چید و با قوت بنا کرده و بر ناکاه شهری بد که
غرفه بود و بالای هر غرفه یک دروازه بود و در هر دروازه یک دروازه بود و با قوت بنا کرده و در هر دروازه یک دروازه
شهر را چو های خوشبو و با قوت مرصحه کرده و فرش کرده بودند آن قصرها را بر چید و با قوت بنا کرده و در هر دروازه یک دروازه
بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید پس نظر کرد در اطراف قصرها را با ناکاه بد مشتمل بر درختان که میوه ها با آن
بود و قصرها در زمین درختان جاری بود و گفت این از بهشت است که خدا بر بندگانش وصف کرده است و در بنا خدا را سپاست که
مراد داخل بهشت کرد و با ناکاه پس از آن مقرر بد بندگانی مشک و زعفران قلدی که توانست بر داشت نتوانست که از آن زیر جدا
و با قوت چنانی بکند چو ن آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل می شد و از آن دروازه ها و بندگانی
ظاهر کرد و چو خود را بر دم نقل کرد و بعد از آن مراد بد ها از فرخند زرد و متغیر شده بودند از بسیاری نماند که بر آنها گذشته
بود پس چون آن خبر شایع شده و جمعی به شهبند رسوا می شود و از این صغیر شد که از اشخاص برای او بفرستند چون انقضای نزد معویه
او را بطول طلبید و از آن قصر مقرر نمود انقضای نمود و معویه بود همگی را برای معویه ذکر کرد و فرستاد که با اخبار را طلبید و گفت آیا
شهبند و در کتب دیده که در بنام شهری هست که بطلا و نقره بنا کرده اند و عموها و ستونهایش از زبرجد و با قوت است و سنگ در
قصرها و غرفه هایش در بطلت و قصرهایش در خیمه ها بنا کرده اند و در هر دروازه یک دروازه است و در هر دروازه یک دروازه است
و بهشت را م ذات الهی که خدا در قرآن یاد کرده و فرموده است و در وصف آن گفته است که **مَنْ يَخْلُقْ مِثْلَهُمْ فِي الْبِلَادِ يَخْلُقْ خَلْقًا**
مثل آن در شهرها معویه گفت حدیثی را برای ما بیان کن که گفت عباد او که جز قوم هود است و در هر دروازه یک دروازه است
و دیگر را شداد پس خادم در و ایند و در بعد از او مرد و ناکاه شد و در هر دروازه یک دروازه است و در هر دروازه یک دروازه است
کردند پس شداد در و شداد در بنامی در یاد شاهی تمام روی مشتمل شد و چهار حصی و بنامند که با ناکاه شهری بد که
و این در دانستند بناها با قوت و زبرجد و مراد بد و نقره می شدند و ناکاه در در بنا مثل آن بسازد و از روی تجرید خدایس مقرر کرد برای
ساختن آن بهشت حدیثی را در هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت بروید و بسازید بناها را که بنامند و کس از ترس با
باشد و بسازد از برای من شهر را با طلا و نقره و با قوت و زبرجد و مراد بد و در زبرجد و نقره ها از زبرجد و مراد بد و
شهرها قرار دهد و بر قصرها غنای انسان بد و بالای غنای غنای بنامند و در زمین قصرها در خیمه ها بناها اصناف و
غریب باشد و قصرها جاری کند در زمین درختان که در کتب صفت بهشت را خوانده ام و میخوام که مثل آن در در بنامند نام گفتند این
قدر طلا و نقره و جواهر کجا با هم نشانم که چنین شهری بنا کنیم شداد گفت که مگر من آن که جمیع ملک دنیا در دست منست که فدا می
گفت بروید بسوی ملکهای آن معدنیهای جواهر و طلا و نقره و جویبار صدفی مویکل که با ناکاه شهری بد که با ناکاه شهری بد که
دست مردم از طلا و نقره می باید بکند پس فرمایند نوشتند بهاد شاهان شرقی و غربی در سال جواهر جمع کردند و در مسجد منال
ایشان برای او تمام کردند و عمر شداد فصد منال بود پس چون بنزد او آمدند او را خبر دادند که طلا و نقره از بهشت گفت

شهبند و شداد

در بیان قصه شهبند و شداد

در بیان قصه شهبند و شداد

معویه

در بیان قصه شهبند و شداد

شهبند و شداد

در بیان قصه شاد و رفتن عبد الله بن عباس به شام

برود و حاضری بر دوران نماز بود و در حصار هزار قصر بنا زد و در قصری هزار علم را بکشد که در قصری از این قصر بود
از روزی من ساکن باشم پس بگشتند و اینها را بعل آوردند و نیز او آمدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بار
بندند بسوی ارم ذات لعاد پس ده ساله قصبه و کارسان را رفتن کردند پس شد بالشکر و ابتهاش روان شد بسوی ارم
چون بمکلف سبند که بکشید بگردمانده بود که ارم برسد حق متعلق فرستاد بر او و هر که با او بود صدق از اسنان که حکم
هلاک شدند و نماز داخل ارم شد و نه احدی از آنها که با او بودند در زمان تومرعی از مسلمانان که داخل ارم گشت شوش
رو بسوخ مور که تا مقامت و برابر بود که درش خلایق شد و در اینصورتها هر روز در بطلب شتری و بار سبب اخلان بهشت شود
و انقضای آن معلوم بود چون که بسوی ارم نظر کرد گفت واقعا بهر دست و داخل بهشت خواهد شد اهل ارم حق در اخلان
و این با او فرموده است که در ارم در کتاب معتبرین که نقل کرده اند از هشام بن سعد که گفت سنک باقی بود و اسکندر به که در ارم
نوشته بود که نم شد ارم ذات لعاد که مثل از خلق شده است در بلاد و کشید لشکرها و بر روزی خود را در
سد کرد و بنا کرد قصر ارم را در وقتی که پیروی مرگ نبود و سنک در زمی مانده کل بود و کجی در دریا گذاشتم پرواز و منزل کرد
احدی بجز بنام و در تمامت محمد صلی الله علیه و آله از ارم و در ارم **ششم** در بیان قصه های حضرت صالح علیه السلام
و آنکه حضرت و قوم او ست بداند که حق متعلق ارم قصر را نیز در پنجاهی از جاهای و قرآن برای تنبیه غافلان و تذکر جاهلان را این است
بمانند است ما ترجمه حفظ ظاهر بعضی از ارباب اولیاد شما هم تا اخبار معتبره بر طبق اخبار بیان شود و از جمله خدا در سوره اعراف
فرموده است که فرستادیم بسوی خود را در ایشان صالح را گفت بقوم من عبادت کنید خلیل نیست شمارا خدای مجرب و تحقیق
که ما دست بسوی شما تنبیه و مجاز جانبدار بود در کار شما اینست شتر و ناله خدا از برای شما آنست که است پس اثر باکندید که بخورد
در زمین و من نکند و زایدی در یکدک شما از عذاب در ناله و یاد آورید انوقت که تا بند شما را خلیفه های بعد از عار و عباد
شمارا در زمین که از زمینهای نرم قصر همانا زید و در کوهها خانه ها بنا میکنند پس یاد آورید قصه های خدا را و سعی میکنند در زمین
بضاد گفتند اشراف ایشان که تکبر و زندقه قول کردند حق از قوم ایشان با نجا عت که ایشان را ضعیف کرد تا بند بودند در زمین
که ایمان بصالح آورده بودند و در میان ایشان که با باسند ایند که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگارش گفتند و منان که
بدرست که ما آنچه بصالح با فرستاده است مؤمنیم گفتند آنها که تکبر کردند که ما آنچه شما ایمان بمان آورده ایم کافریم پس بگردند نافرمان
و طغیان کردند از امر پروردگارشان و گفتند بصالح بسوی ما آنچه ملازمان و عده میکنی اگر هستی از بیخبران پس گرفت ایشان را
چند نفر از اولاد زید بن زمین بعضی کویند بعضی صدای میگویند و بعضی کویند که صدای گویند از شده ان بگردند
پس شکر و صلح از ایشان و گفت بقوم شما بندهم شمارا رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردیم شمارا و لیکن دوست میدانید شما نصیحت
کنندگان را و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی خود را در ایشان صالح را گفت بقوم من عبادت کنید خدایان نیست شمارا
مجر الهی مجرب او اندا کرده و افرید است شمارا از زمین و شمارا عمارت بسپاراده است در زمین در ایام زندگی شما ایشان را از داشته
پس طلب امر از شما از خدا بکنید پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بد رستبگر پروردگار من نزدیک توبه کاران و اجابت کنند عباد
و عبادت گفتند بصالح بجهت که بودی تو در میان ما محل امید ما پیش از این ایمانی میکنی ما را از این که بهرستم آنچه بهرستند پدید
ماند بسته که ما در شکم از آنچه ما را بسوی ان میخواند و تو ما را بهرستند بصالح گفت بقوم من جزو عهد مرا که او بوده باشم و بنده و عباد
پروردگار خود و عطا کند من سستی در از جانب خود یعنی بجزی پس باری میکنند از عذاب خدا اگر او را نافرمانی که من بدین یاد میکنند
شمارا اگر اطاعت شما مرا که اطاعت شما کنم من بجز از زبان کاری با قوم من این نافرمانت و حال آنکه معجزه است از برای شما بکنید
از اگر خود در زمین خدا و بدی با من رسانید که بیکد شمارا عذابی نزدیک پس بگردند نافرمان گفت صالح ممتنع شوید در خانه خود
روز که پیش از این محلت نیست شمارا ارم عذاب است که دروغ در آن نیست پس چون امدار ما بعد از ایشان بجات دادیم صالح و او را
که ایمان آورده بودند بر حق از جانب خود و بجات دادیم ایشان را از خواری از روز بد رستبگر پروردگار و قوی و بر همه مغالبت
و گرفت ایشان را که ظلم کردند صدای ظلم پس کردند در خانه های خود مردگان که کوفاهر کردند در ان خانه نبودند بد رستبگر قوم خود کار
شدند بر پروردگار خود و روی از رحمت خدا یاد برای خود و در سوره هود فرموده است که تحقیق که نگذیب کرد ندا صاحب بحر پیغمبر
مراسلان حرم شهر را و ادبست که قوم صالح در انجا ساکن بودند و ما هم پیغمبر از امانات و معجزات خود را پس بودند نافرمان از ان غیر از ان

و در این قصه...

قصه حضرت صالح

کرد بر نادر خانهای خود مردگان مانند خاکستر شد

و در این قصه...

چهار قادر و عزیز و بر همه

از ایشان ظاهر کنند

کتابت حضرت صالح علیه السلام ناقصت و قواوست

ص ۲

گفتند کان و آنکه متبراشدند از کوه با خانها در حالتیکه این بودند از یاهایس گرفت ایشان از اسفندی مهبت رجه کاه پیر هه فایند نداد
ایشان از آنچه کسب کرده بودند در سود و شعرا فرموده است که تکلیف کردند که مرسلان را در وقتی که گفت صالح علیه السلام ایشان را در ایشان
ایمانی برهنید از عذاب خدا بد رستگاری از برای شمار سواران بر سر سید از خدا و اطاعت نماهند و سوال بر تبلیغ رسالت نماید
همه مرد نیست مزدین مگر بر و در کار طالبان با کان میکنند که شمارا همیشه خواهند گذاشت بدان فتنها که در بدین از نیر
مرد با عذاب در باغستانها و چشم نواز زلفها و نخلستانها که مویشان در و لطیف است و من اول شد که کوه با خانها با نایب عذاب
پس برهنید از عذاب خدا و اطاعت کنید و اطاعت میکنند که از افساد می نمایند در زمین و با صلح می
اورند امر بر آگفتند نیت تو مگر از جادوگر ها که دیوانه باشند نیت تو مگر بشری مثل ما پس بنیاد آیتی اگر هستی از دست کویان
صلح گفت این نایب است که او از خوری هست و از برای شما خوردن روزی معلوم زیرا که چنین مقرر شده بود که بگویند نایب
اب تمام وادی ایشان را بخورد و آنقدر شرب بدهد که هیچ اهل شهر را کافی باشد و بگوید که بگویند و بگویند
حیوانات اهل شهر بخورد و نایب از دست بکشد و صلح گفت که از برای این نایب میسازند که خواهد گرفت شمارا از عذاب و بی
بزرگترین که نند نایب از این صبر کردند و نماند پس گرفت ایشان از عذاب **ص ۳** گفت که اکثر اوقات در ضمن نعل اخبار مجرای
مقرر خواهد شد قطبیا و ندی گفته است که صلح میسازد و دیگر غارت و دیگر ارم و دیگر سام پس نوح است و مشهور است که صلح
پس بعد از آنکه پیر ما شیخ **ص ۴** صلح میسازد و دیگر غارت و دیگر ارم و دیگر سام بود و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که هر سیدند از حضرت از نایب اوقات که میسازد و دیگر غارت و دیگر ارم و دیگر سام بود و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام
که با بشری از مایه که از نایب اوقات که میسازد و دیگر غارت و دیگر ارم و دیگر سام بود و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام
بلکه او دیگر از روغ کوه و طغیان کننده است حضرت فرمود که این نایب در هنگام تکلیف که نند صلح را حق تعالی هلاک نکرد قومی را
که فرستاد بسوی ایشان پیشان هلاک کردن پس بران که حجت بر ایشان تمام کند پس صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود
خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
ماد که نه ناهل آبتن باشد و آنکه را ایشان قظیم میکردند و میسازند و نازدی که نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود
میکردند پس حضرت صلح گفت که اگر بگیری در سوره چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما اینست سخت نایب ما
استن پیر و نازدی که نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
مقرر کرده است برای این نایب که بگویند و نازدی که نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
پس از آنکه و شبند و نماند کوی که بزرگ مگر آنکه از نایب اوقات که نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
ایشان بر سر آب برفتند و در آن نایب اوقات که نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
طلعی شد نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
باشد پس گفتند که است آنکه نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
نابود و پدر او معلوم نبود و او را نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
چون نایب متوجه شد بسوی آن نایب که نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
و اثری در آن نکرد و نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
فریاد کرد پس فرم صلح را آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شرب شد با او و نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
هیچ کودکی نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صلح آن حال مشاهده کرد و نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
که بر کار کرد بد و نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صلح آن حال مشاهده کرد و نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
ایشان فرستاد بود که نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
که نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
نکردند و نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات
بسوی شما و بسوی دیگران که نند صلح را از ایشان فرستاد و ایشان را بخود خواند پس اطاعت و اجابت او کردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ کردند همان می بودم بتو تا پیر و نازدی که بگویند از نایب اوقات

و صلح میسازد و دیگر غارت و دیگر ارم و دیگر سام بود و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام

و صلح میسازد و دیگر غارت و دیگر ارم و دیگر سام بود و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام

و صلح میسازد و دیگر غارت و دیگر ارم و دیگر سام بود و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام

و صلح میسازد و دیگر غارت و دیگر ارم و دیگر سام بود و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام

بناوی

در بیان کرم زنا و غایت شکر حضرت صالح علیه السلام و قوت

صفحه ۷۵

ان نشن عزیز

موفق

صالح علیه السلام

بیان

صالح علیه السلام

سوی

بقوم دیگر چیزی مانند گفتند نه بهار و هم بزود قوم خود و ایشان را خبر دهم با همه دیدیم تا ایمان تو بیاید و زان پس برگشتند و از این
 افتاد کس هنوز به قوم ز سپاه مشیت و چهار کس مرتد شدند و گفتند جانم که در و شش کس ثابت ماندند و گفتند الحمد لله بدیدم قوم
 و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند ننگ بکنند کان صالح را مگر از آن شش نفر که بگفتند که در و شش کس در میان ایشان بود که نافع
 پی کرد زای گفت که من در میان ایشان بودم که نافع را پی کردند زای گفت که من در شام دیدم آنکه مرا که شکافان بکسل است و جای
 پهلوی نافع هست از دو طرف کو و قدر که او از کرده است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام نقلت که حضرت صالح علیه السلام
 شد از قوم خود ملتق و فرزندی که غایب شد از خویشی نرسید بود و پناه خوش چشم بود و در پیش انبوه داشت نمبانه بالا بود پس چون بوم
 قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم او پیش از برگشتن او سه طاغیها شدند یک طاغیها انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست
 هرگز برنگردد و طاغیها دیگر شک داشتند طاغیها بعد بگریختن داشتند که بر خواهد گشت پس چون برگشت بسو طاغیها اول آمد که شک
 داشتند و گفت من صالح نیستم او را ننگ بکردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بر تو بر سر کوه و صورت تو بود پس آمد بسو قوی
 منکر بودند پس نشینند سخن او را و نفرت کردند و نفرت عظیم آمد بسوی طاغیها ستم که اهل یمن بودند و گفت غم صالح و گفتند ما را
 خبر و خبری که شد نیکم تو صالحی ما میدانیم که خدا خالق است و هر کس را که بصر صورت که خواهد میکردند و خبر بسیار سپید و خوانند ایمان طلا
 صالح را در وقتی که بنیاد گفتیم که نافع از برای شما آوردیم گفتند راست گفتی ما این را در کتاب خواندیم پس بگو که علامت نافع چه بود
 که بگو و زان بیان نافع بود و بگو و زان شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و آنچه تو ایمان آوردی از جانب او پس در این وقت گفتند جماعت منکر
 یعنی شایک کنندگان بلیغ شما ایمان آوردید کافریم زای پرسید که این فرزندان رسول خدا در از و ز عالمی بود فرمود که خدا عادل است از آنکه
 زمین را بگذارد و بیعالمی پس چون صالح که ظاهر شد ظالمان بودند نزد او جمع شدند مثل علقه و قائم صلوات الله علیه نماید از امت مثل
 صالح است که در آخر الزمان هر دو ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند و بعد از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند
 کرد و بعضی قتل خواهند کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقلت که فرمود که صحابه یمن و طاغیها بودند یک طاغیها
 آنها بنید که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است و یک طاغیها دیگر اهلش نادر نشین بودند نما جان بز و کوفتند بر بودند پس صالح پیشتر
 شخصی رسالت فرستاد پس او را گفتند رسول بگریه شد از او را گفتند پس سوره بگریه سبوی ایشان فرستاد که او را تقویت بول که با او
 همراه کرد پس سوره کشته شد و سعی که تا جری را ایشان تمام کرد ایشان میگفتند خدای ما در در باست خود در کنار دریا ساکن بودند و ایشان
 در هر سال عبیدی داشتند که در آن روز ماهی جز که اندر دریا پرورن حیات و ایشان نماهی میگردند پس صالح با ایشان گفت که من
 میخواهم که شما او را پرورید و کار خود بدین بکنید اگر ماهی که شما او را می پرستید طلعت من بکنید با اجابت من خواهد کرد بسو این نوبت
 بان میخواهم گفتند بل و عهد ها و بیانه ها در این باب یاد کردند پس هر دو آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود و چون نظر ایشان بر ماهی
 افتاد همگی سجده افتادند پس صالح پیغمبر را بر ماهی آمد و گفت بیایسوخن خواهی خواهی بنام خداوند که پس از آن ماهیها فرود آمد
 و گفت باز بر دیتان ماهیها با من بیایا تا انقوم در امر من شکی نماند پس آنها بر پشت آن ماهی سوار شدند و یکی از دریا پرورن
 آمدند تا نزدیک و صالح رسیدند پس آن ننگ بکردند او را پس چون صالح با آنها بیسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان
 بدر نماند از دست پس چون سید بسوی و صالح بموضع آن ماهی که از او می میگفتند در آن لحظه و نفع پیشانیان که فرودند پس نزد آنچاه رفت
 و آنها را گرفت بر اصحاب خود با استویه صغیر بگریه قیمت کرد و در دست که ماهیها باشد که بالفعل در راه مکه معطره و اعیان بر سر خست
 و عاتق و خاصه با ساند پس نقل کرده اند که صهیح رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بحضرت ابراهیم بن عبدالمطلب گفت تا علی شقوت بر پیشانی
 کبست گفت بی کنده نافع صلوات گفت راست گفتی کبست شقوت و بدیجت تو من بی بیان گفت عندنا من رسول الله فرمود آنکسی
 ضربت بر فرق سر تو زند و از عمار بن یاسر روایت کرد که گفت در غزه و غمر من علی بن طالب علیه السلام بروی خاله خواستید بودیم ناگاه دیدیم که
 رسول خدا صلی الله علیه و آله را پهای مبارک خود را میباز کرد و گفت میخواهد که خردم بدو کس که شقوت بر سرمانند گفتیم بلای رسول گفت
 بخود که بی کنده نافع صلوات او آنکه فراضت بر سر تو کبست را بخونان کردند و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقلت که
 روزی هر دو در دست علی بن ابیطالب علیه السلام در دستش بود و فرمود که ای کوه و فرزند آن ماهیها که فرزند آن عبدالمطلب
 من رسول خدا بدو دستگیر من خلقتی ام از طبیعتی که محل حیات است تا به کس از اهل یمن و عجم و غیره من خواهم گفت با رسول اقامت با نایب
 سواران خواهند بود در روز قیامت فرمود که خوارت بفرات نشیند سواران عجموند از زمین پاکس من و علوه نافع صلوات پیغمبر خدا است

در بیان قصه حضرت امیر محمد باقر علیه السلام و اولاد و احوال و آئین

گردانید که بچهار صلوات محمد و آل محمد بفرستاد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که او همیشه از اخلاخلیل خود گردانید مگر برای طعام
 خود ایندین بر سر نماز که در وقت در شنبه در هنگامی که مردم در خواب بودند و حرفی نبود که میان این اجادیش منافات نیست و آن
 حضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه بکارم اخلاق و شهره هم که از استنبود و در حدیث بعضی از آنکه مدخلیت عظیم در وقت د
 برای ترخیص خلق مثل آن فرموده اند و دیده عبرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون خدا او را برگزید و او را خلیل خود گردانید نشأت
 خلقت را ملک موت و زود و در صورت جوانی سفید کرد و جامه سفید پوشید بود و از سرش ابرو نداشت و غنی نبوده بود پس چون از راه
 که داخل شود دید که او از خانه بیرون می آمد و با برهیم مردی بود پشیمار با غیرت و چون بی کاری می رفت در نزد یک کلبه بان خود آمد
 پس روزی گاری بیرون رفت در راست چون برگشت و در آن کشتور دید تا گاه مردی نادیدنی استادی در رعایت حسن و جمال از برهیم
 عبرت از جا بردار و دو گفتای بند که ترا داخل خانه من کرده است گفت بر و در کارخانه مرا داخل کرد ماست از برهیم گفت پروردگار حق
 از من این کسب تو گفت ملک و می پرس حضرت از برهیم پرسید و گفت امده قبض روح من مکنی گفت نه و لیکن خدایند را خلیل خود گردانیده
 امده ام که این نشان را با او برسانم از برهیم گفتی که این بنده شاید خدمت مند و یکم تا برهم گفت خوان بنده پیش آمد بنزد مسافر و گفت خدا مر خلیل خود
 کرده است و دیده عبرت از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی او می آمدند برای ملائکه درین نوم
 لوط از برای ایشان کوساله بریان آورد و گفت بخورید گفتند خوریم تا ما را خبر دهی که غش و قیمتش چیست از برهیم گفت بخورید بگوئید بربهیم
 و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس چو شام آورد کرد بر من فاضل ایشان چهار نفر بودند و چو بر شام سر کرده ایشان بود و گفت مسرا و ار
 که خدا او را خلیل خود گردانید پس حضرت فرمود که چون از برهیم پرسید در آن ایام خند چو شام را در هوا ملاقات کرد در وقتی که بر می
 آمد و گفتای از برهیم ترا حاجتی هست گفت امده بودی تو نو و دیده عبرت از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از برهیم پرسید اول کسی بود که از
 برای او دیدن آمد و در وقتی که رفت نیز دوستی که در مصر داشت که از او طعام قرض کند پس او را در منزل خود بنافت و خواست که با
 برادر خود را خالی کرده ندید همان خود را بران ریخت و در آن کوشید چون داخل خانه شد چهار پلای با سار گذاشت و از جهت بخله رفت و خوابید
 چون ساره همان را آشوداری دیدن دید که از آن بخت تواند بود از آن در آنان بخت و بریزد از برهیم طعام بنکونی آورد از برهیم گفت که
 از کجا آوردی اینرا گفت از آن آردی که از نزد خلیل من آوردی از برهیم گفت انگار در این دوامت خلیل منست امام مشربست پس با برهیم
 او را خلیل خواند پس خدا را حمد و شکر کرد و از آن طعام تناول نمود و دیده عبرت از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون روز قیامت
 شود محمد صلی الله علیه و آله از قیامت و حله سرخ رنگ کل را پوشانند و او را از جانب راست عرش بان دارند پس بخوانند از برهیم و بر او حله
 سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش او را بان دارند پس بپوشانند از او حله سفید و از جانب راست او بپوشانند و از جانب راست
 پنجه صلی الله علیه و آله از او را بان دارند پس بپوشانند از او حله سفید و او بپوشانند از او حله سفید و او بپوشانند از او حله سفید و او بپوشانند از او حله سفید
 علیه السلام از بطن او حله سفید بپوشانند و در جانب راست است پادشاه از دارند پس حضرت امام حسین علیه السلام از بطن او حله سفید
 بپوشانند و در جانب راست امام حسن علیه السلام از دارند پس از برهیم پرسید از جانب او حله سفید بپوشانند و در جانب راست امام سابق
 دارند پس شیعیان آنها را بپوشانند و در پیش روی ایشان بان دارند پس از صلوات الله علیهم از آن نانش و وزن نانش و شمعها نانش و مثل
 هشت شوند پس این منادی از میان عرش از جانب غرب از افق اعلان داد که خوب پدیدت پدر تو آمد و او بر اوست و خوب
 پادشاهت برادر تو و صلی الله علیه و آله است بنکوفزندان زاده هابند فرزندان هابند تو یعنی من و من علمه عالم و بنکوجن است که در شکم
 شهید شده است جنین تو که محسن است و بنکوا ما مانده نمایند در بیت تو که امام من است تا الفرم جمله تملی و بنکوش عذبت شیعیه
 تو بدست که محم و صوفی و فرزندان هابند او و اما مان از در بیت و ایشان سنگان اندین امر که نشان از سوی هشت و اینست از حق
 ملک صیفا بد که هر که در کرده باشد از آن جنم داخل کرده شده باشد و هشت پس بختی که سنگان است و از حضرت امام حسن صلوات الله
 علیه منقولست که حضرت از برهیم پرسید پس بنده بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست فرمود که هر که خواهد آمد
 بر بنده در من نظر کند و در حدیث صحیح از حضرت علی علیه السلام منقولست که هر که پیش از زمان حضرت قره برهیم صلوات الله علیه پیش ایشان سفید
 نمیشد پس حضرت از برهیم روزی حوی سفید در پیش خود بد گفت بر و در کار او قرار ملاز با او کردند و دیده عبرت از امام محمد باقر علیه السلام
 منقولست که روزی از برهیم پرسید که در پیش خود می سفید می شد گفت ای تفریق العالمین که ای این زمان است و بپوشید حضرت خدای خود
 و دیده عبرت از حضرت امیر محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود که چشم چنان بود که هر چند آدی بر پیشد و چشم سفید نمیشد گاه بود که شخصی

این جاست و می بایست که این بابت و قارانت گفت بپرد کادر

بپوشانند

در بیان اقصای خصلت بر خلیل الرحمن علیه السلام که در شهر

مجلسی ملکه شخصی با ایشان در مجلس حاضر بودند و بعد از آن از فرزند ایشان میگردید و رسیده که در یک پدرش است پس چون در آن
 ابرهیم شد گفت خداوند برای من علامتی قرار داده که بدان شناخته شوم پس موی سرش او سفید شد و سفید معتبر است
 که بعد از آن حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چیزی میگویند که ابرهیم خلیل است و خود را بیکه بر روی فرمود سبحان الله
 چنین نیست که آنرا بگویند دروغ گفتند بلکه بپذیران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان با هم می افتاد و در حدیث دیگر منقولست
 که حضرت ابرهیم عکسار صفت کند بود پس روزی قومی بر او نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت که اگر خوب سقف
 خانه را بردارم و بفروشم به بخارا و بیت خواهد تراشد پس نماز را در دارالقیاضانند و از او می باخود برداشت و آمد بموضع آن
 عجز آورد و گفت نماز کرد و چون نماز فارغ شد از آنرا ندید دانست که خدا اسباب او را می پندارد اما چون برکشید بخارا رسید
 سوار چیزی نزد پرسید که از کجا آمدی اینها را که می بینی گفت اینهاست که با من داده بودی فرستاده بودی و حق تعالی امر کرد که چیزی
 که بیک این سنگها را بخار می خورد و بیکه در آن موضع بود که نماز میکرد ابرهیم در آنرا و بیکه در جبرئیل چنین کرد و حق تعالی بیکه را کورس
 مقشر کرد و سنگهای که در اشغلم و سبک نهاد از آنرا که در او سفید است حضرت صادق علیه السلام منقولست که هرگاه احدی از شما
 رود و از سفر برگردد از برای هفت چیزی بنماید هر چه می شود اگر چه سنگی باشد بدست که حضرت ابرهیم هرگاه متکی معنیست
 او را هم برسد بزرگ قوم خود میرفت و ایشان از این در تنگ بافتن کشت چنانچه معتبر بود چون نزدیک خانه آمد از آن فرود آمد
 و چون از آنرا رسید که در آن شهرند یک ساره چون داخل خانه شدند چون را فرود آورد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و چون
 کشود بدید که پر است از آرد پس هر که در آنرا دید ابرهیم را ندانند که در آنرا فرار می شود و هفت از کجا آوردی گفت آنرا در آن
 بود پس ابرهیم سراسرمان بلند کرد و گفت شهادت میدهم که تو خلیل و حق تعالی در قرآن وصف فرمود که است ابرهیم را که او بود و در
 احادیث بسیار آمده است که بعضی بفرمان کس خلیل است پس چنانچه حق تعالی میفرماید که آن ابرهیم کان امته قانتا لله حنیفا
 و هم یقرن من الشریکین که تو چه باشی است که ابرهیم می بود که قانت و خاضع برای خدا و مایل از دینهای باطل بدین حق نبود و شرکان
 خست فرمود که اگر بگری ابرهیم بود خدا او را هم با ابرهیم یاد میکرد پس اینچنان ماند مدت بسیار تا خدا او را از آن داد به اسمعبل و استحق
 سه نفر شدند و سفید معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی ابرهیم را بینه خود کرد تا بینهش از آنکه او را امام
 و پیغمبر آید پس از آنکه او را رسول گردانند و رسول گردانند پس از آنکه امام گردانند پس چون همه را برای او جمع کرد گفت من گردانندم
 تو را برای مردم امام چون در چشم من بینه است عظیم نمود گفت پروردگار را از درت من نیز امام قرار ده خدا فرمود که بینه سید محمد
 امامت و خلافت بظلمت انوار بود که بعضی سفید معتبر و امامت می و پر هر کاری تواند بود و سفید معتبر از حضرت صادق علیه السلام
 که اول کسی که فطین بر پا کرد ابرهیم بود و سفید بگوید که از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در زمان پیش پیغمبر مردند چون در زمان
 ابرهیم شد گفت پروردگار برای من مصلحتی قرار داد که میت بان ثواب نماید و باعث علی صاحبان مصیبت گردید پس اول حق تعالی
 ذات الجبرق سر نام را فرستاد و بعد از آن پناه بخدا بگردد و سفید معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابرهیم پدر همانان
 بود یعنی همانا از اجداد است پس هرگاه همانان را بر او نبود میرفت طلب ایشان میکرد و روزی درهای خانه را بست و بطلب
 پیرن رفت چون بخانه برگشت شخصی شبیه بپیری در خانه خود بد گفت ای بنده خدا بر خست که داخل این خانه شدی گفت بر خست
 پروردگار و او سه مرتبه گفت بر خست پروردگار شما پس ابرهیم دانست که او جبرئیل است محله که پروردگار خود را پس جبرئیل گفت
 که پروردگار تو را بسوی بنده از بندگانش فرستاد است که او را خلیل خود گردانیده است ابرهیم گفت بگو گیتان بنده تا من خود را
 کم تا میم گفت توان بنده ابرهیم گفت چرا من را خلیل خود گردانیده است جبرئیل را ای آنکه از هیچ کس هرگز چیزی سؤال نکردی و از تو هیچ چیزی
 سؤال نکرد که بگوئی گیتان های صحیح بخار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت ابرهیم بیرون میرفت و در شهر
 میگشت که از مخلوقات خداست بگوید پس گشت بر با بلذنا گاه شخص را دید که ایشان را می کند خداش با اسنان بلند شده است
 و جامه پایش از موست پس ابرهیم نزد او ایستاد و آن نماز او بگردید پس گشت و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شود پس بیابان آمد
 او را بدست خود حرکت داد و گفت که من دیوی تو را خرق کرده ام پس سبک کرد نماز او را با ابرهیم نشست پس ابرهیم از او پرسید که برای کس
 میگردد گفت آنکه خلق کرد است تو را و مرا ابرهیم گفت هر تو تو را خرق نمودی و دست میدارم که با تو بر آردی کم از برای خدا پس بگو
 منزل تو کجاست که هرگاه خواهم تو را ملاقات کنم تو آنم کردی گفت تو با جانمی توان آمدن کردی در میان دریا هست که از آنجا عبور نمیتوانی

در بعضی اوقات
 او را تنگی بود
 بنزد قوم خود
 رفت
 مع
 الحاد و گفتند که
 او را تنگی بود
 بنزد قوم خود
 رفت
 مع
 الحاد و گفتند که
 او را تنگی بود
 بنزد قوم خود
 رفت
 مع

پس
 او سبک کرد نماز
 او را بدست خود حرکت داد و گفت که من دیوی تو را خرق کرده ام پس سبک کرد نماز او را با ابرهیم نشست پس ابرهیم از او پرسید که برای کس میگردد گفت آنکه خلق کرد است تو را و مرا ابرهیم گفت هر تو تو را خرق نمودی و دست میدارم که با تو بر آردی کم از برای خدا پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم تو را ملاقات کنم تو آنم کردی گفت تو با جانمی توان آمدن کردی در میان دریا هست که از آنجا عبور نمیتوانی

در بیان فضیلت حضرت علی بن ابی طالب

صفحه ۱۰۹

کرد ابراهیم گفت تو چه گوئی مری گفت من بروی اب مجرم ابراهیم گفت شاید که آنکس که از برای تو مقرر کرده است از برای من نیز
مقرر کرده اند بر خیز که برویم که امشب با تو در یک وفاق باشیم چون بنزد اب رسیدیم غمگینانه گفت بروی اب و آن شد پس
ابراهیم بنزدیم که گفت بروی آن آمد و آن شد پس از روی بگریه که چون منزل آمدند و رسیدند ابراهیم پرسید که تعیش توان کنی است
گفت بپوشایند ریخت را هیچ مکنم و در تمام سال با غناش میبکم ابراهیم گفت که در روز عظیم تراستان هر روزها غایب گفت و در
که بر آمدند خلافت تو را بر گردنهای ایشان ابراهیم گفت بیادست بدعا بدارم و در خاکتم که خدا بخل ما را از شر بز و نگاه نظر و در
و در روز امانت دیگر است که ابراهیم گفت تا تو دعا کن تا من این بگویم یا من دعا کنم و تو امین بگو غایب گفت از برای چه خاکتم گفت برای کجا
کاران مؤمنان غایب گفت نه ابراهیم گفت که غایب گفت از برای ای یک سه سال است دعا میکنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم
میکند که از خدا حاجتی به طلبیم تا آن سبحان نبود ابراهیم گفت خدا را دوست میدارم و دعا میگردم و غایب میگفت تا او مناجات کند
و سؤال کند و از او طلب کند و چون بنده زادش میبرد و دعا میگردم و غایب را مستجاب میکند و یاد دلت نامی می آید که دعا نکند پس
ابراهیم مظلیم است که در این مدت از خدا طلبی غایب گفت روزی در میان نماز خود نماز میکردم نگاه طفلی در رقابت حسن جمال
نور از جنبش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و گوی چند از اعضا میدید که گویار و غن بر افشاما الله بودند و گو سفندی چند همرا
داشت در رقابت فریب و خوش ایندی و من از او چه دیدم شیخا خوش آمد که می گوید زینب از کجاست این کاوه او گو سفندی خاکست
از نیست که تو کبستی گفت نیم اسامعیل پیر ابراهیم خلیل خدای حق ما کردم و از خدا سؤال کردم که خلیل خود را من نیابد پس ابراهیم گفت
منم بر هیم خلیل الرحمن و انظر لی هیت غایب گفت الحمد لله رب العالمین که دعای مرا مستجاب کرد پس از آن شخص هر دو جانب وی ابراهیم را
بوسید و دست کردن او در آورد و گفتا الحال دعا کن تا من امین بود عالی تو بگویم پس دعا کرد ابراهیم برای مؤمنین و مؤمنات
تا از این روز تا روز قیامت بآنکه کناهان ایشان را بازمزد و از ایشان راضی شود و امین گفت غایب بر دعای ابراهیم پس حضرت امام حسن
علیه السلام فرمود که دعای ابراهیم کامل و شامل حال کاه کاران میباشد اما مستجاب روز قیامت و در بعضی آیات وارد است که نام آن
غایب ماریا و او سپروسن بود و شصت و شصت سال عمر بود و فصل **در بیان فضیلت حضرت علی بن ابی طالب**
تا شش کس تا اول آنچه کن شد میان حضرت و طلحان از زمان خصوصاً فرموده از در وجود حسن بلکه کما لصبر حضرت امام جعفر صادق علیه
منقولست که آن را پدر ابراهیم خیم تر بود سپر کفنان و بر نیزه و دقت کردن حساب خوم می بیند که در این زمان مردی می رسد و این بین
نخکند و مردم زاید بر دیگر نخواهد نمود و پرسید که در کدام بلاد هم خواهد رسید گفت در این بلاد نمود منزل او در کوهستان بود که در
از همه اشاکو فرست نمود پرسید که از بدینا آمده است از گفت من غم و گفت پس باید میان زبان و مرغان جدایی افکنی پس حکم کرد که بر
از زبان جدا کنند و حامله شد مادر ابراهیم با هم حملش ظاهر شد چون زود بین شد و لادتش گفتی در مرا علت مرض با جنین و
فاده است و جنین او از تو جدا شود و از زمان قاعه چنین بود که در خلافت حضرت و در زمان شومران جمله شدند پس بر زمان مدقاری
و ابراهیم در رفتار متولد شدند او را هم شاکر و در رقاب پیمانی خود برکت و در غار را ایستاد او در پس خداوند قادر حکیم
ابراهیم در آنکشت همیشه مشی قرار داد که او را میگوید در هر چند که مادر به زرا می آمد و میزد و برین حامله قابله موالد که قیسه
بود که بر که متولد شود او را بکشند لهذا مادر ابراهیم ز تو سر کتن ابراهیم زادران غار پنهان کرده بود در روزی اینقدر نومید کرد که
در ماهی نقد و نو کند تا آنکه سیزده سال شد پس ملد رسید و او را خواست که بری و او چنان در او رو گفت تا مادر در پی رفت
ملد که گفت به زنند که او را که شاه بلاند که تو در این زمان متولد شد تا بکشند پس چون مادرش بیرون رفت ابراهیم خود را غار پرورد
آمد و در آنوقت افتاب هر رفته بود پس نظرش بر هر افتاد گفت این پروردگار منست چون زهره زور رفت گفت اگر پروردگار من میشود
سکت میگرد و ز ایل میبشد گفت دوست منم دارم فلا نافعها که غایب میشوند چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدا منست
این بزگی است از هر چه چون حرکت کرد و ز ایل شد گفت اگر هدایت نکنند مرا پروردگار من هر اینخواهم بود از کراهان چون صحبت
شد و افتاب طالع شد شاعش ظاهر و روشن کرد گفت این بزگی و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و ز ایل شد حق تعالی که شود برای ابراهیم شاکر
تا آنکه شرم و هر که بر عشق است تبد و خدا ملکوت استغناء او را و امین زبا و فرود پس در آنوقت گفت ای قوم من بنی آدم از آنچه شما شریف خدا کرد
آمد که ز ایندم روی خود را بسوی آنکسی که از نوید بداد و ساغنا و زمین زادر خاتبه که ام از اینها باطل از بر حق و پست از شرکا
پس آمد بنزد ملد و شوم مادرش او را از لعل خانه از زد کرد و در میان فرزندان خود او زارها کرد چون از رنجانده من نظرش بر او افتاد و بیاد

ابراهیم در این کتاب

فصلی در بیان فضیلت حضرت علی بن ابی طالب

این ابراهیم
و فصلی در بیان فضیلت حضرت علی بن ابی طالب

ابراهیم

در بیان اولاد حضرت علی بن ابی طالب

ابوهم گفت که این گویست که در یاد شاه ملک زنده مانده است و ملک غزنیان مرد مرا می کشد گفتن این در فلان وقت متولد شد که چون
تو عزت کردی از دکت زای بر تو که یاد شاه این را بداند منزلت من در نزد او بر طرف شود و از صاحب اختیار و روزی هر روز بود و از بر
او به پیشتر آمد و از برای مردم پیشتر آمد بفرزندان می داد که می فرود خستد و بیت خانه در دست او بود مادر او بر هم باز رفت که بر تو
بلکه نیست که یاد شاه مطلع شود فرزند ما برای ما می ماند و اگر مطلع شود من جواب یاد شاه می گویم و هرگاه از نظر سویی ابوهم علی
سبک و محبت عظیم از او در پیش هم سبک است با او می ماند که بفرود شد چنانچه بر او از فرزند می داد پس ابوهم در میان رخ کردن بت محبت و در
زمن می کشید و می گفت که است که بفرود چنانکه نه خست می تواند رسانند و فرغی در آن است که بفرود می دهد و می گفت به شام و عرف بزرگ
چون برادرانش اینها را برای از رفتن که در فلان زای ابوهم را طلبید و منع کرد اما سودی نداشت پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که
بیرون رود و سینه ستر موسی بن جعفر علی بن ابی طالب منقولست که در روز اول ماه ذی الحجه ابوهم متولد شد و سینه ستر موسی بن جعفر
علی بن ابی طالب منقولست که در روز اول ماه ذی الحجه ابوهم متولد شد و سینه ستر موسی بن جعفر از حضرت موسی بن جعفر
در این شب امر عجیبی بدام نمود گفت چه بدی گفت فرزند من که با او خامله شده اند گفت او در علم نجوم یافته بود که او را در آن شب
مادر او با او خامله شود پس فرود چنانکه از این امر و گفت با زبان با او خامله شده اند گفت او در علم نجوم یافته بود که او را در آن شب
و این اتفاق می افتد و در آنجا خواهد داد پس امر کرد که مراد از آن زن جدا کنند و مرد را از شهر بیرون کنند و زنان در
باشند و در همان شب پدر ابوهم بیامست کرد بسیار و چون خود و نظیر به هم بسته شد در آن برادر که هم فرزند خواهد بود پس طلبید زنان
قابل را که هر چه در حکم بود می دادند استند نظر کردند با مادر ابوهم در حق آن چه بود شک او بود به پشت چنانکه در آن زمان متناقص
رفتند مادر شک او چیزی نمی بیند چون متولد شد پدرش خواست که او را نیز فرود بردارند گفت که پس خود را می روی بیرون
نه را بکشید بگذرد که او را یکی از این غلامان را می بیند از ما اجتناب می نماید و فرود بردارند گفت که پس خود را می روی بیرون
او را بفزاید و در شهر زاد و در غلامان که داشت و برکت پس حق تعالی روزی او را در آن گشت همین خودش مقرر فرمود که آن گشت
هم که در شهر از آن هم برسد و فرود بردارند و در وقت آن قدر که طفل در راه می کشد و در راه می کشد و فرود بردارند که آن گشت
در سالی پس متناظر این گشت پس روزی مادرش سپیدش گفت که مرا بخت می کرد و در آن گشت که در راه می کشد و در راه می کشد
پدر او را رخصت کرد چون مادر داخل شد بد که او هم ندانست که در راه می کشد و در راه می کشد و فرود بردارند که آن گشت
او را شرف داد و برکت پدرش احوال ابوهم را سپید گفت او را در خانه اینان کردم و برکت پس حق تعالی روزی او را در آن گشت
پدر ابوهم غایب می شد و خود را با ابوهم می رسانند و او را شرف می داد پس چون بگریه آمد روزی مادرش گفت او را شرف داد چون خوا
گب کرد و خاملش گرفت مادرش گفت چیست تر گفت مرا با خود بگریه گفت تا از بدت رخصت بگیرم پس حق تعالی روزی او را در آن گشت
در آن غیبت شخص خود را در آن غیبت داشت و او خود را گمان می کرد تا آنکه ظاهر شد و علائق بن خود را ظاهر کرد و خاملت خود
در حق او ظاهر کرد پس در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ابوهم پدر و مادرش از یاد شاه طامعی که خستند
و مادرش او را از این در میان تلخی چند و کار هر عظیم که او را از آن می کشد از وقت غروب تا تابان آمدن شب چون ابوهم بر
زمن قرار گرفت برخواست و دست بر سر و در پیش ما آمد اشهدان لا اله الا الله چنانکه گفت پس جامه را برداشت بر دوش گرفت مادرش
از شاهه این احوال غیر سبسی عظیم رو داد پس بیشتر روی مادر خود را افتاد و بد های خود را در سبوی آسمان بلند کرد و بود پس استلال
کرد بان شاره بار خالق آسمان زمین چنانچه حق تعالی در قرآن ذکر کرده است تا این ابوهم روایت کرد است که چون ابوهم نهی کرد قوا
خود را از بت پرستیدن چنانچه او بهای ایشان در این باره تمام کرد و ایشان ترک نکردند و زعیب حاضر شد و فرود آمد اهل ام
ملکتش سپیدگاه رفتند و ابوهم خواست که با ایشان بیرون رود پس امر او کل کردند به بتخانه های ایشان بیرون رفتند چون هرگز
رفتند ابوهم طعام برداشت و داخل بتخانه شد به تریدان هر یک از بتها می رفت و می گفت خود حرف می زد چون جوابی می گفت بت پرست
و دست و پا می زد و می گفت تا آنکه همان بتها را خیر می کشند پس بیشتر در کین بزرگان ایشان کرد که در صد بتخانه بود و او خست چون یادش
و هیچ خرد و لشکر و غایب از عهد گاه بر گشتند بت های خود را شکستند و بتها را شکستند و بتها را شکستند و بتها را شکستند و بتها را شکستند
و گشت خواهد شد گفتند در اینجا جوانی هست که ایشان را می کشد تا او می کشد و او را می کشد و او را می کشد و او را می کشد و او را می کشد
نمود و او را می کشد و او را می کشد و او را می کشد و او را می کشد و او را می کشد و او را می کشد و او را می کشد و او را می کشد و او را می کشد

و در آن شب امر عجیبی بدام نمود

و در آن شب امر عجیبی بدام نمود

و در آن شب امر عجیبی بدام نمود

در بیان کیفیت حضرت امام علی علیه السلام در بیان معجزات و خوار شدن شیطان

من در این باره پرسش نمودم مادام که بر همین را طلبید و گفت چه باعث شد ترا که بر غفلت نهان گردی ز من تا که در بخشیدن با من آنچه کردی گفت ای شیطان
این از برای مصلحتت است تو گفتم چون دیدم که او را در عبت خود از بسکشی و خشنی و طرف میشد گفتم فزندان من اگر بیفرزند باشد که در
ستارگان دیده شده است میباید پیاد شاه که او را بشکند و دست از کشتن فزندان من بردارد و اگر بیفرزند نباشد فزندان برای ناما
و الحال دست بر او یافته آنچه خواهم بیاورم و دست از کشتن فزندان من بردارد پس فزندان من بدو را پسندید بدو را پسندید بدو را پسندید بدو را پسندید بدو را پسندید
گفت که کرده است این کار نسبت بخدا با ما ابراهیم گفت که بزود ایشان کرده است پس شوال کنه از ایشان که حرف برزند پس شوال کرده
نمودم خود در باب ابراهیم بگفتم پس از این روایتی که از ایشان نمودم اگر با ما ای کنه از ایشان حضرت صادق علیه السلام فرمود که در
و احضارش هرگز ندانم تا بودند که زودی بگشتن پیغمبر را ضایع شدند و فرعون موسی را احضارش هرگز ندانم تا بودند که گفتم او را
و برادرش را بگفتم و ساحران جمع کن و حکم بگشتن ایشان کردند بر او اگر راضی نمیشوند بگشتن پیغمبر با امام مکرر زدند تا این پس
کردند ابراهیم را و هم از برای او جمع کردند و چون از او ملکه ابراهیم را خواستند که در آتش اندازند فرمود و لشکرش هم برین
آمدند و از برای نمودن منظر راضی شدند که از اینجا نظر کنند ابراهیم را که چون فاش او را پسوزاند چون ابراهیم او را زدند و زدند
آتش نمیشود و رفت که او را در آتش اندازند و اگر مرع از یکفر فریاد میخواند که پرواز کند پس شایسته آن است پس شیطان آمد و مخفی
قیام ایشان کرد پس ابراهیم را در محبت گذاشتند و از آمدن و طایفه بر روی مبارکش زد و گفت بر که از آن محبتی او قبول نکرد و در آتش
از آسمان وز زمین بر آمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلبی ابراهیم کرد و در زمین گفت پروردگار از پشت من احدی نیست که ترا عبادت
کند یعنی او میگذاردی او را پسوزاند و ملائکه گفتند پروردگار از اخیل تو ابراهیم را پسوزاند پس حق تعالی فرمود که اگر مرا میخواهند و آقا
او میگویم و چیزی عمل گفت پروردگار از اخیل تو ابراهیم بر روی من احدی نیست که تو را پرستد بجز او بر او مسلط کرد دشمن را که با او آتش بسوزاند
حق تعالی فرمود که سلالت شو که این سخن زبانه من تو میگوید که ترسد که امری از تحت قدرت او بدد رود او سینه منست هر وقت که خواهد
او را میگویم و اگر مراد عاقلان جایت تعالی او میگویم پس ابراهیم پروردگار خود را بسوزاند و اخلاص خوانده با الله با واحد با احد با صمد با مگر که
بدد و بر بولند و که بگویم که کفو احدی نمی آید از انظار بر چشمت پس چشمت ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود گفت ای شیطان
ترا بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت ما بسوی تو حاجتی ندانم و بسوی پروردگار وظایفمان داریم پس انکسری او داد که بر او نقش کرد و زد
لا اله الا الله محمد رسول الله الحجات نظری الی الله و استندت امری الی الله و فوضت امری الی الله پس خدای فرمود با او که گوئی بزود
یعنی آتش سرد باش پس در میان آتش در تن نهانی مبارک حضرت ابراهیم سر برابم نمود تا خدا فرمود سلاما علی ابراهیم و سلامت باشد بر ابراهیم
چیزش آمد و ابراهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان هر کل و لاله شد چون فرمود نظر کرد و الحال را پس شیطان
گرفت که کسی خدایت بگری مثل خدای ابراهیم بگردد در آنوقت یکی از عظمای اصحاب فرمود گفت که من قسم داده بودم بر آتش که او را بسوزانم
ناگاه مومنان آتش پروردگار آمد بسوی آن بدینخت و او را سوخت و فرود ابراهیم را اسید که در باغی سبز نشسته است و نامردی بر روی صورتش
پس بار گفت که ای از چه چیز گرامی است فرزندان تو پروردگار خود را چنان میسوزد که بر آتش و وزغ اب میسوزد بر آتش میسوزد که آتش
کند چون حق تعالی می نمود که سرد باش تا سرور جمع آتش در دنیا گویی داشت و صیغی علی بل ابراهیم را پخت کرده است که چون فرود ابراهیم
در آتش انداخت و آتش بر او بر دو سلام کرد پس فرود گفت که ای ابراهیم پروردگار تو گفست ابراهیم گفت پروردگار من آن کسی است که زنده نگه
و میسوزاند و گفتم من نیز زنده میگویم و میسوزانم ابراهیم گفت چگونه من زنده میگویم و میسوزانم پروردگار من آن کسی است که زنده نگه
شده بودند و حاضر ساختند یکی از آن زود و دیگری را در کار ابراهیم گفت که راست میگوئی اما که کشتن نه کن پس ابراهیم گفت که پروردگار
من آفتاب را از مشرق پیرون می آورد تا در مغرب پیروند و در پس مبهو و طوفان در شان کافر و بسند های معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام منقولست که چون ابراهیم علیه السلام را در کوه محبت و کلاه شسته جبرئیل بر او غضبش حق تعالی را روحی که در کوه چیز تو را بغضب آورد
ای جبرئیل چه مثل گفتم پروردگار ابراهیم خلیل تو است و پروردگار من کسی نیست که بجز او که پیکان تو را پرستد بر او مسلط کرد دشمن
نمودم از دشمن او را پس حق تعالی او را روحی که در کوه سلالت باش قبیل میکند مگر شیطان مثل تو که تو سلام می از او فوت شود پس او سینه
ابراهیم گفت بسوی تونم پس خدا انکسری برای او در رساند که در آن شش کل نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله الحکون ولا اله الا
لا اله الا الله و فوضت امری الی الله حسبی الله پس خدای که بیولو که انکسری را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و سلامت میگویم و بسند جبر
منقولست که از حضرت صادق علیه السلام رسیده است که اموالی از آن طایفه در میان او و عضا اهل ساحران خرد و از اهل سید ابراهیم
ع

این از برای مصلحتت است تو گفتم چون دیدم که او را در عبت خود از بسکشی و خشنی و طرف میشد گفتم فزندان من اگر بیفرزند باشد که در ستارگان دیده شده است میباید پیاد شاه که او را بشکند و دست از کشتن فزندان من بردارد و اگر بیفرزند نباشد فزندان برای ناما و الحال دست بر او یافته آنچه خواهم بیاورم و دست از کشتن فزندان من بردارد پس فزندان من بدو را پسندید بدو را پسندید بدو را پسندید بدو را پسندید

خوش

برای همین
روایتی که در کوه سلالت نقل شده است
برای همین
روایتی که در کوه سلالت نقل شده است

در بیان اینکه کیست از طایفه پادشاهان که در کتب اخبار آمده از پادشاهان

ص ۲۲

از او کفایت در درویشی و بی بدلی و همان برهن بود چون پوسه یا ناله پیرت ورد در مصر و محبوب بوی از او دردن سبند
من روی پوسه را می شود مو لفت کو بی که شناساند میان این اجداد است و می کنند که اینها هر دو واقع شده باشند و اینها
خوانده باشند و رسول خدا ص در صلوات الله علیه از اشعیر که زبان نبی باشد و حق تعالی انکسرت و پیراهن برای او فرستاد باشد
و ندای بر وی سلام بر آتش نیز کرده باشد و بدیند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی که بر هم بنها را شکست روز نوروز
بود در قیصر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که بعد از زواله الطیبین او خذل نوح ابحاث داد
شدت و غم عظیم و بیرون کشان سر کرم خدا آتش برای او بر هم بر او سلامت گردانید که می توان ساخت و باد در میان آتش که بر سر هم
نرم بگوید که آن پادشاه طایفه مشیله را از آنده بود و برای او همان پادشاهان زمین مثل آن پسر شده بود و در پادشاهان رو در رختن
سبز و خرم خوش اینها و از کله و شکوفه و سبزهها لایحه در چهار فصل سال به پسر نشود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که هر دو خواست که نظر کند در ملک همان چرخها که گوی که هر مت و تربیت گردانند و تابوت استند و در میان تابوت عمومی نصب
گردند و بر سر آن نمود کوشقی او بختند چنان که کسی ناکسند بهر سوی کوشت پرواز کردند و تابوت را با آن دو پادشاهان با او بردند
او را بلند کردند که چون زمین نظر کرد که همان پادشاهان و چون نظر باستان کرد اسمان مجال خود بود و باز بعد از زمان چون
نظر کرد به غیر آنچه می ندید و چون باستان نظر کرد بر همان حال بود که بهشت می دید بار مدتی بالا برد و از آنجا که چون نظر زمین کرد بر
چیز ندید و چون باستان نظر کرد بر حال اول بود پس در تار یکی افتاد که نه بالای خود را می بدو نواز بر خود را ترسید و کوشت بود
دیر تابوت او بخت چنان که سها سزا از پسر شد بد تا بر زمین آمدند مو لفت کو بی که مهور میان مورخان است که خود نیز پیران
قصر با یکی از مخصوصان خود نشستند و چون سها پادشاه را بالا بردند و بدید معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که محل ولادت
حضرت پیر هم کو نثار بود از مجال کوفه بود است پدیدش از اهل انجاب بود و مادر او بر هم و مادر او روط عم گساره و در فخر در ظاهر بود ند
و دخترهای او بهیچ بود ند بهیچ بغیر از دل رکنه بود و امیر سل نبود و او بر هم در اول طفولت بران فطرت بود که حق تعالی همه کرد بران
خلق کرده است تا آنکه خدا تعالی بت نمود بدین حق و بر کرد پادشاه او را و پسر او را بعد خود در او روط عم گساره و دختر خاله خود را و سواره کلید
و زمینهای کشاور و مجال بنک و داشت و جمع اموان خود را بهیچند حضرت سغی کرد و از اموال را با صلاح آورد و کله و ز را بخش
دیندار شد بعد یک در زمین کو نثار کسی خاش از او بخت نبود و چون بر هم عم بنهای بود و داشت و عز و دام کرد او را در بند کشیدند
و امر کرد خطی ساختند و پر کردند خطیر را از همیم و آتش دران هم همان زدند و بر هم را داد آتش انداختند تا او را بسوزانند و کله و ز را
تا سعله آتش و ز فشت چمن مشرق نشدند بر خطیر که حال بر همیم شاهد نمایند تا کاه بدیدند که بر همیم از بند رها شده و سواره کلید
میان آتش نشست است چون از این خبر نماند و دادند امر کرد که بر همیم از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که کلهها و ماله خود را با خود ببرد
پس حجت گرفت بر ایشان بر همیم گفت که اگر کله و الم را می بگردین پس بدیدند فخر یکی در فصلی انحصار کرده ام پس محاصره نیز در
قاصو بود تا قاصح حکم کرد که بر همیم هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است بایشان بگذارند بر اصحاب همیم حکم کرد که عمری خود را بلاد
ایشان گذارند است با وین دهند چون این قضیه را بفرود نقل کردند که بر همیم از بلاد او بیرون کنند و اموالش را با و بدهند
و گفتند که او در بلاد شما مانده درین شما لا فاسد میکند و خدایهای شما خاری بر سر اندازد بیرون کردند بر همیم و لوط را بجان بشام پس
بر همیم با لوط و سواره علیه السلام بیرون رفتند و بر همیم گفتند از راهشان بی سببند پس من مردم جوئی و مردد کار خود یعنی بنحایت بیت
القدس بروی سواره تعالیت خواهد کرد پس بر همیم کله و اموال خود را بر داشت تا بوی ساخت و سواره در آنجا گذشت و قفل در بران
تابوت از نهایت عزت کرد از برای سواره داشت و رفت تا آنکه از ملک فرود بد رفت و داخل ملک شخصی از قبض شلسه که از راه آنجا
پس یکی از عشائر آن گذشت و عشائر آمد که مشور اموال بر همیم را بگردید چون بنوبت تابوت رسید گفتند این تابوت را بکش و او را ببرد
هست مشور از آنکه بر همیم گفتند که در این تابوت هست هر چه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عیش و شراب از من بگرد و تابوت را بکش و او را ببرد
تا شکام پیشود پس عشائر بگردید تابوت را آورد چون ساز را با همیم بگردید که داشت مشاهده کرد از بر همیم پرسید که بهتر است چه نسبت دارد
بتو گفت حرم من و دختر خاله منست گفت چرا او را در این تابوت بر کردی بر همیم برای عزت بر او کردی و از آن چند عشائر گفتند که کدام که از اجاز
حرکت کنی تا آنکه حال این زن مجال تر باشد شام عرض کرد پس رسول نبی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه چه فرستاد
که تابوت را برنگازد بر همیم گفت با ایشان که من از تابوت جدا می شوم مگر آنکه تا تم ازین جدا نشود چون این خبر پادشاه فرستاد و مقرر شد که بر همیم

اینکه کتب اخبار
در بیان اینکه کیست
از طایفه پادشاهان
که در کتب اخبار
آمده از پادشاهان
ص ۲۲
ص ۲۲

حکم کرد
از بلاد خود

ص ۲۲
ص ۲۲

در بیان احوال و مناقب و فضائل حضرت علی بن ابی طالب که شهادت

یافته بود بنزد او حاضران در آن روز بر همه تابو تر از همه موال را نیز پادشاه بردند پادشاه بایرهم گفت غایب بود از کتایب که گفت ای پادشاه
 حرمت من در دست خاله من را بن تابو است و جمیع اموال خود را میدهم که این تابو ترا نکشای پس پادشاه بجز تابو ترا نکشود چون حسن و جمال
 سلو را مشاهده کرد خود را ضلالت نمود کرد دست بجانب سارود را زد کرد بایرهم و از او کرد پادشاه گفت خندو ندا حبس کن دست را
 از حرمت من و در دست خاله من نه دست پادشاه خشک شد و نتوانست که دست بسارود را از کند نتوانست که بسوی خود بر کرد پادشاه
 بایرهم گفت که خدای تو چنین کرد که گفت بل خدای من صاحب عزت است و حرام زاد من پیدار و چون از راه حرام کردی مانع شد میان
 تو و اراده تو پادشاه گفت که از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من بر کرد پادشاه که بکر متعرض حرمت تو نمیشوم بایرهم گفت پروردگار
 دستش را بیاورد بر گردان کرد بکر متعرض حرمت من نمیشود پس خنداد مستش را با و بر کرد پادشاه از چون نظرش بسارود افتاد ضبط خود نتوانست
 کرد و دست بسوی سارود را زد کرد بایرهم عزت و بر کرد پادشاه دست پادشاه خشک شد و بسارود نرسید پادشاه
 گفت پروردگار تو بسیار صاحب عزت است و تو بسیار عبوری پس از خدای خود سوال کن که دست مرا بن که پادشاه که اگر دعای تو را
 مستجاب کند بکار بکار نخواهم کرد گفت سوال بکنم بشرط آنکه اگر بکر چنین کاری بکنی از من سوال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه
 گفت بل بایرهم گفت خندو ندا اگر راست میگوید دستش را بیاورد بر گردان پس دستش بر کتایب چون پادشاه با پنهان را مشاهده کرد
 از حضرت بایرهم نهایتی در دل افتاد و انحضرت را تعظیم و تکریم پیش آورد و گفت تو امین آنکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال
 ترا پس هر جا که خواهی برو بکن مرا بسوی تو حاجتی است بایرهم گفت ای حاجت چیست گفت میخواهم که رخصت دهی که بجز از جمله خویش
 عاقل دانای دارم از انبیا و بخت که خدمت او بکنم بایرهم نخست حاجت را سماعیل را انبیا و بخت بایرهم با اهل و اموال خود روان
 شد که برود پادشاه او را مشاهده کرد از برای تعظیم بایرهم و نهایتی در دست سارود را بر دست پادشاه پدید آمدی که پادشاه پادشاه
 جباری که تسلط یافته از او و بیکری او را مقدم نظر و از اعتبار او و تعظیم او بکن که تسلط است و ناچار است از پادشاهی در زمین مانع
 کار نباشد بلند کار پس بایرهم پادشاه گفت که پیش من که خدای من در این ساعت بر وحی که در آن تعظیم کنم و ترا مقدم دارم بر تعظیم تو راه
 روم برای اجلال تو پادشاه گفت خدای تو چنین کرد که گفت بل پادشاه که شهادت میدهم که خدای من صاحب فوق مدارا و بر بار حق کرد
 و مرا زعجب کرد پادشاه در این خود پس پادشاه بایرهم از او ذاع کرد و بایرهم روانه شد تا در اعلائی شامات خود آمد و توسط او را در نای
 شامات گذاشت و چون در شد فرزند هم رسانیدن بایرهم بسیار گفت که خواهی هاجر را بمن بفرموش شاید خدا عزت ندی بمن که امت کند
 که خلف ما باشد پس هاجر را از سارود خرید با او مقاربت کرد پس اسماعیل بوجود آمد و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر
 المؤمنین علیه السلام پرسید از تفهیم خدای تعالی تو بفرموی آنچه و آتیه و بی حضرت فرمود که آنکه از بدین پس میگردی در قیامت
 بایرهم است مؤمنان که در این فصل اشکال است که اشارت به اهل حاضر و راست و تفصیلاتشان در کتاب بخارا الا نواقص
 اول آنکه ظاهر احوالات و احوال است که از او پدید بایرهم بوده است و مشهور میان عامه است و مشهور میان علمای متبعه بلکه اجماعی
 ایشان است که از او پدید بایرهم نبوده است و پدیدش تاریخ بوده است و تاریخ مسلمان بود است و عجمی انکار بر علماء عجمی است
 بر این که تواند و احوال چهار و ارد شده است که پدید از حضرت رسول الله علیه السلام تا آدم هم مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا
 بوده اند و چون بایرهم جلالت حضرت باهد که پدیدش مسلمان باشد و از باب حقیقت نیز اتفاق کرده اند که پدید از حضرت تاریخ بود است
 پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که از او پدید گفتند بر سبیل مجاز است که عم حضرت بود است و در میان عرب متعارفست
 عزادار میگویند پدید ما از حضرت بود است و عجمی شایسته که پدید میگویند با عم حضرت بود است و بعد از وفات تاریخ مادر
 انحضرت را خواست بود است و انحضرت را تربیت کرد بود است و باین سبب را پدید میگویند و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد که
 که محول و تقیید نباشد و علی آنکه حق تعالی در قصه بایرهم علیه السلام فرمود است که فطره نظیره و النجوم فقال انی سقیم که مضمونش موافق اخبار
 است که چون خواستند قوم او بسید گاه و زندا بایرهم نظر کرد چنانها و گفت بدرستی ام و با ایشان زوت و مانند و تنهای ایشان است
 اما این کلام بر چه بود است راست بود با دروغ بعضی گفته اند که حضرت ذات نبویه غرض میشد نظر کرد در سارود ها و گفت وقت نبویه
 منت من نبخواهم کرد و پادشاه بیرون نخواهم آمد و بعضی گفته اند که چون پادشاه بایرهم بود اند بایرهم هم بطریق ایشان نظر بشارت ها کرد و گفت من دید
 سارود می نامم که پادشاه خواهد شد با او از برای سبیل صلی باشد بعد کلام که خلاف واقع باشد و بر سبیل صلی گفته شود و پدید کند و ان
 تصدیح بکنند دروغ و حیا است و بلکه در بعضی از جاهها واجب میشود از برای حفظ نفس خود پنهان خود پنهان خود پدید کرد و بعضی

در بیان احوال و مناقب و فضائل حضرت علی بن ابی طالب که شهادت

ابتداء

در بیان احوال و مناقب و فضائل حضرت علی بن ابی طالب که شهادت

در بیان چو نکات مختصر این موعودند که سقیمند و هذیان

۸۴

گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد در رستارها که دلالت بر وجود و وحدت صفات کمالیه میبکند و قوم خود را بدید که پرستش میکنند و تنها گفت من ایمان است و در اندام از ضلالت قوم خود و ظاهر احوال بت معتبر بود پس آنست که این کلامی بود بر سبیل مصلحتی که از این وجه که مذکور خواهد شد تور بدو نمود که ظاهر اهتمامی بفهمند و غرضی واقعی از حضرت هیچ نماند و چنانچه در حدیث معتبر است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه از ابراهیم سقیم فرمود که ابراهیم سقیم نبود و دروغ گفتی حضرتان بود که من پیارم در دین خود طلبت بر خود میکنم تا طلب چاره میکنم که درین باطن از ابراهیم فرمود و روایت دیگر دارد شده است که بعضی پیغمبر خواهد شد و هر که در معرض رسالت پیما است و در روایت دیگر دارد است که چون در نجوم نظر کرد بعضی که خدایا و روزی کرده بود مطلق شد بر واقع کرد بلا و شهادت حضرت امام حسین علیه السلام گفت من پیارم بغیلم نمکن است و پیما است بر ایضا و گفته که ای سقیم آنکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر ترا موعود میگویند چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید زهر با مشتری ماه و افتاب را که قوم او می پرستند گفت هذیان است یعنی این پروردگار و منست بر سخن شبیه ظاهر که است و این شبیه را بچند وجه جواب میتوان گفت و **حداول** آنکه این معنی بود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر کند اول شقی از شقوق را مطلق نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند تا محقق تطلعاتش ظاهر کرد و ثواب پیوسته است این از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پرسیدند از آنحضرت که آیا حضرت ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت هذیان است بفر خدا فرمود که اگر روزی کسی این سخن را بگوید مشرک میشود اما ابراهیم مشرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلبت چیزی نکند مثل او خواهد بود و بر این وجه حدیث پیما در دلالت میکند و **دوم** آنکه این سخن بود که ظاهرش موهوم تصدیق بود اما مامور فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میفرمودند از او نفرت میکردند و حجت را قبول نمیکردند و ناپسند اول حال با ایشان مؤافقت کرد و او بعضی را در آن روز و عرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد یا منوایند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود پس حجت با ایشان تمام کرد و ثواب پیوسته است این از حضرت صادق منقول است که فرمود که این سخن هیچ ضرر با ابراهیم ندارد زیرا که از او که در غیر آن گفت **سوم** آنست که این سخن سبیل استغناء بود و سوال با حقیقت بر سبیل انکار یعنی با شما سبب بود این پروردگار و منست چنانچه پسند معتبر منقول است که مامور از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه فرمود که ابراهیم شبیه طاهر رسیده بکصف عبادت زهر میگردید و بکصف عبادت افتاب میکردند و انوقت بود که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون برده شب بر او پوشیده بود زهر را دید که گفت پس این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخیار و نیز بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوب پنهان شد و فرود رفت گفت من فرود رفتم که از او است بنابراین از آنکه فرود رفتن و پنهان شدن از صفات احدی است و از صفات قلم و واجب الوجود بالذات نیست پس چون ملامت نمود این مظاهر گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخیا چون فرود رفت گفت که هذیان نکند مرا پروردگار من هر اینه خواهم بود از آنکه او فرمود که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از آنکه این بودم پس چون صبح شد و افتاب طالع شد گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخیا بود و نیز بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون افتاب غروب رفت هر سه صنف که عبادت زهر و افتاب میکردند گفتای قوم من بدرستیکه من پیارم از این سخنان شراب خدایا سبب است که من کرد ایندم از روحان جو مخلوقند که خدمت پروردگار است اما ساقا و زمین را مصلحت کند از هر نهایی باطل و مخالف که مانده از برای خدا و نبیتم من از شرکان و نبوت غیر ابراهیم یا آنچه گفت را اول مکران که هر دو را در این جهان باطل بودن در این جهان ثابت گردانند و از ایشان که پرسیدند سن او را و سابق نیست برای چیزی که بصفت زهر و ملامت افتاب باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که از بندگان است اینها را و افریده است خدا و زمین را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جمله اینها بود که خدا او را الهام کرد و او را موعود چنانچه بعد از ذکر این قصه حق مطلق فرموده است و اینست حجت ماکه عطا کردیم از ابراهیم بر قوم خود مامون گفت خدا ترا برای چیزی موعود بفرستد در رسول خدا چنانچه از عقده و از دل ما کشیدی و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابراهیم متولد شد در زمان نمرود پسر کمان و ممالک جمع روی من شد و پیما و فرمود و چون دو کافر سلیمان و ذوالقرنین بخت با حضرت فرمود و گفتند نیرود که امثال دهری متولد خواهد شد که هلاک تو درین تو و هلاک تهنای تو بود او نباشد پس او را با اینان کاشفت و امر کرد که هر دهری که در این سال متولد شود او را بکشند و عمارت ابراهیم با حضرت در آن سال جاری شد و محل او در پشت قرار داد و نذر شکست و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زمین پنهان کرد و سوراخ او شبانگاری

و این سخن را که در حدیث معتبر است که از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که ابراهیم سقیم نبود و دروغ گفتی حضرتان بود که من پیارم در دین خود طلبت بر خود میکنم تا طلب چاره میکنم که درین باطن از ابراهیم فرمود و روایت دیگر دارد شده است که بعضی پیغمبر خواهد شد و هر که در معرض رسالت پیما است و در روایت دیگر دارد است که چون در نجوم نظر کرد بعضی که خدایا و روزی کرده بود مطلق شد بر واقع کرد بلا و شهادت حضرت امام حسین علیه السلام گفت من پیارم بغیلم نمکن است و پیما است بر ایضا و گفته که ای سقیم آنکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر ترا موعود میگویند چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید زهر با مشتری ماه و افتاب را که قوم او می پرستند گفت هذیان است یعنی این پروردگار و منست بر سخن شبیه ظاهر که است و این شبیه را بچند وجه جواب میتوان گفت و **حداول** آنکه این معنی بود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر کند اول شقی از شقوق را مطلق نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند تا محقق تطلعاتش ظاهر کرد و ثواب پیوسته است این از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پرسیدند از آنحضرت که آیا حضرت ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت هذیان است بفر خدا فرمود که اگر روزی کسی این سخن را بگوید مشرک میشود اما ابراهیم مشرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلبت چیزی نکند مثل او خواهد بود و بر این وجه حدیث پیما در دلالت میکند و **دوم** آنکه این سخن بود که ظاهرش موهوم تصدیق بود اما مامور فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میفرمودند از او نفرت میکردند و حجت را قبول نمیکردند و ناپسند اول حال با ایشان مؤافقت کرد و او بعضی را در آن روز و عرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد یا منوایند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود پس حجت با ایشان تمام کرد و ثواب پیوسته است این از حضرت صادق منقول است که فرمود که این سخن هیچ ضرر با ابراهیم ندارد زیرا که از او که در غیر آن گفت **سوم** آنست که این سخن سبیل استغناء بود و سوال با حقیقت بر سبیل انکار یعنی با شما سبب بود این پروردگار و منست چنانچه پسند معتبر منقول است که مامور از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه فرمود که ابراهیم شبیه طاهر رسیده بکصف عبادت زهر میگردید و بکصف عبادت افتاب میکردند و انوقت بود که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون برده شب بر او پوشیده بود زهر را دید که گفت پس این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخیار و نیز بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوب پنهان شد و فرود رفت گفت من فرود رفتم که از او است بنابراین از آنکه فرود رفتن و پنهان شدن از صفات احدی است و از صفات قلم و واجب الوجود بالذات نیست پس چون ملامت نمود این مظاهر گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخیا چون فرود رفت گفت که هذیان نکند مرا پروردگار من هر اینه خواهم بود از آنکه او فرمود که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از آنکه این بودم پس چون صبح شد و افتاب طالع شد گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخیا بود و نیز بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون افتاب غروب رفت هر سه صنف که عبادت زهر و افتاب میکردند گفتای قوم من بدرستیکه من پیارم از این سخنان شراب خدایا سبب است که من کرد ایندم از روحان جو مخلوقند که خدمت پروردگار است اما ساقا و زمین را مصلحت کند از هر نهایی باطل و مخالف که مانده از برای خدا و نبیتم من از شرکان و نبوت غیر ابراهیم یا آنچه گفت را اول مکران که هر دو را در این جهان باطل بودن در این جهان ثابت گردانند و از ایشان که پرسیدند سن او را و سابق نیست برای چیزی که بصفت زهر و ملامت افتاب باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که از بندگان است اینها را و افریده است خدا و زمین را و اینست حجت ماکه عطا کردیم از ابراهیم بر قوم خود مامون گفت خدا ترا برای چیزی موعود بفرستد در رسول خدا چنانچه از عقده و از دل ما کشیدی و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابراهیم متولد شد در زمان نمرود پسر کمان و ممالک جمع روی من شد و پیما و فرمود و چون دو کافر سلیمان و ذوالقرنین بخت با حضرت فرمود و گفتند نیرود که امثال دهری متولد خواهد شد که هلاک تو درین تو و هلاک تهنای تو بود او نباشد پس او را با اینان کاشفت و امر کرد که هر دهری که در این سال متولد شود او را بکشند و عمارت ابراهیم با حضرت در آن سال جاری شد و محل او در پشت قرار داد و نذر شکست و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زمین پنهان کرد و سوراخ او شبانگاری

و این سخن را که در حدیث معتبر است که از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که ابراهیم سقیم نبود و دروغ گفتی حضرتان بود که من پیارم در دین خود طلبت بر خود میکنم تا طلب چاره میکنم که درین باطن از ابراهیم فرمود و روایت دیگر دارد شده است که بعضی پیغمبر خواهد شد و هر که در معرض رسالت پیما است و در روایت دیگر دارد است که چون در نجوم نظر کرد بعضی که خدایا و روزی کرده بود مطلق شد بر واقع کرد بلا و شهادت حضرت امام حسین علیه السلام گفت من پیارم بغیلم نمکن است و پیما است بر ایضا و گفته که ای سقیم آنکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر ترا موعود میگویند چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید زهر با مشتری ماه و افتاب را که قوم او می پرستند گفت هذیان است یعنی این پروردگار و منست بر سخن شبیه ظاهر که است و این شبیه را بچند وجه جواب میتوان گفت و **حداول** آنکه این معنی بود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر کند اول شقی از شقوق را مطلق نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند تا محقق تطلعاتش ظاهر کرد و ثواب پیوسته است این از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پرسیدند از آنحضرت که آیا حضرت ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت هذیان است بفر خدا فرمود که اگر روزی کسی این سخن را بگوید مشرک میشود اما ابراهیم مشرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلبت چیزی نکند مثل او خواهد بود و بر این وجه حدیث پیما در دلالت میکند و **دوم** آنکه این سخن بود که ظاهرش موهوم تصدیق بود اما مامور فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میفرمودند از او نفرت میکردند و حجت را قبول نمیکردند و ناپسند اول حال با ایشان مؤافقت کرد و او بعضی را در آن روز و عرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد یا منوایند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود پس حجت با ایشان تمام کرد و ثواب پیوسته است این از حضرت صادق منقول است که فرمود که این سخن هیچ ضرر با ابراهیم ندارد زیرا که از او که در غیر آن گفت **سوم** آنست که این سخن سبیل استغناء بود و سوال با حقیقت بر سبیل انکار یعنی با شما سبب بود این پروردگار و منست چنانچه پسند معتبر منقول است که مامور از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه فرمود که ابراهیم شبیه طاهر رسیده بکصف عبادت زهر میگردید و بکصف عبادت افتاب میکردند و انوقت بود که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون برده شب بر او پوشیده بود زهر را دید که گفت پس این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخیار و نیز بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوب پنهان شد و فرود رفت گفت من فرود رفتم که از او است بنابراین از آنکه فرود رفتن و پنهان شدن از صفات احدی است و از صفات قلم و واجب الوجود بالذات نیست پس چون ملامت نمود این مظاهر گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخیا چون فرود رفت گفت که هذیان نکند مرا پروردگار من هر اینه خواهم بود از آنکه او فرمود که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از آنکه این بودم پس چون صبح شد و افتاب طالع شد گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخیا بود و نیز بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون افتاب غروب رفت هر سه صنف که عبادت زهر و افتاب میکردند گفتای قوم من بدرستیکه من پیارم از این سخنان شراب خدایا سبب است که من کرد ایندم از روحان جو مخلوقند که خدمت پروردگار است اما ساقا و زمین را مصلحت کند از هر نهایی باطل و مخالف که مانده از برای خدا و نبیتم من از شرکان و نبوت غیر ابراهیم یا آنچه گفت را اول مکران که هر دو را در این جهان باطل بودن در این جهان ثابت گردانند و از ایشان که پرسیدند سن او را و سابق نیست برای چیزی که بصفت زهر و ملامت افتاب باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که از بندگان است اینها را و افریده است خدا و زمین را و اینست حجت ماکه عطا کردیم از ابراهیم بر قوم خود مامون گفت خدا ترا برای چیزی موعود بفرستد در رسول خدا چنانچه از عقده و از دل ما کشیدی و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابراهیم متولد شد در زمان نمرود پسر کمان و ممالک جمع روی من شد و پیما و فرمود و چون دو کافر سلیمان و ذوالقرنین بخت با حضرت فرمود و گفتند نیرود که امثال دهری متولد خواهد شد که هلاک تو درین تو و هلاک تهنای تو بود او نباشد پس او را با اینان کاشفت و امر کرد که هر دهری که در این سال متولد شود او را بکشند و عمارت ابراهیم با حضرت در آن سال جاری شد و محل او در پشت قرار داد و نذر شکست و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زمین پنهان کرد و سوراخ او شبانگاری

مانند

در بیان جواهر حاصله در علم کلام و فقه کبیر

در بیان جواهر حاصله در علم کلام و فقه کبیر

تفسیر

طلوع تا ۶

اشکال ۴

کتابت هرگز

در بیان جواهر حاصله در علم کلام و فقه کبیر

میشود زینست که مشبه با طفل نبود و مادرش کاهی از او خبر گرفت پس ابرهه را نزد پسر پیروان مد و او را نظرش بر زهر و سنا
از آن بنکوت ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک زمانی گذشت تمامه طالع شد چون نظرش بان افتاد گفت این بزرگتر
این پروردگار منست چون پنهان شد گفت دوست مندار پنهان شوند پس چون روز شد و افتاب طالع شد گفت این بزرگتر
منست این بزرگتر است از ابرهه هم چون این بزرگتر است و آن هم که در آن روز که بسوی پروردگار عالمیان **مخالف گوید**
که اجدد باشد احتمال وجود سابقه هم ندارد و وجود دیگر نیز هست که در کتاب بخارا از انوار ابراهیم و اما استدلال آنحضرت بقرین
کوکب بر آنکه قابل خلد نیست باعتبار این است که چون از کوکب در هنگام طلوع نوری و جنالی طالع میشود هر چند بفریب نزدیک
میشود کمتر میشود و چون پنهان شد نور و روشنیش از اجسام زایل میشود لهذا ایشان در هنگام طلوع افتاب هزار می پرسیدند
ابرهه هم استدلال کرد بر بطلان مذاهب ایشان بآنکه چیزی که کاهی نغش زسد و کاهی سلس و کاهی هوید باشد و کاهی سید
باشد قابل پرستیدن نیست چیزی را که قبض وجود و کالات همیشه از او باقیست و در افاضه خیرات مشروط بشرط نیست و ظن
و هویدای و در وقتی زبانه از قبض قتی نسبت باعتبار آنکه چیزی منفک از حوادث نباشد و حادث است باعتبار اینکه ایشان خیم
بودند و ستاره زاده وقت تا پیش قوی میدانستند چون مایل با خطاط و غروب میشد تا پیش از آنکه ضعیف میدانستند استدلال فرمود
باینکه چیزی بزرگتر و نقص در آن باشد صانع ایشان نمیتواند باشد و چنانچه هم عقول باین شهادت میدهند و وجود در این باب نیست
که محل آنرا ثابت **چهارم** آنکه حضرت ابرهه هم چگونگی گفت که بزرگتر از آنها است و حال آنکه خود شکسته بود و این دروغ است
و دروغ بر غیران روا نیست از این شهر نیز چند وجوه میتوان گفت **اول** آنکه کلام ابرهه هم مشروط بشرطی بود و بر آنکه چنین
فرمود که بل فیکم کبیر هم هذا فاستلوهم انکافوا ببطعون یعنی بیکم بزرگتر از ایشان کرده است پس از ایشان سؤال کنید که حرف منند پس
اینست که اگر ایشان حرف منوانند زد و شعوری دارند و قابل پرستیدن هستند پس بگفت که از ایشان صادر شده باشد پس
ایشان بر پرستیدگرم کرده است و در این کلام نهایت سوالات ایشان حاصل شد که چیزی که حرف نزد و هیچ حرکتی و فعلی در آن نسبت نتوان
داد و دفع ضرری بخود نتواند کرد چگونه سزاوار عبودیت تواند بود از او متوقع نفعی یا دفع ضرری توان بود چنانچه چند معتبر
منقولست که از حضرت متعلق علی بن ابراهیم است که پرسیدند حضرت فرمود که ابرهه هم گفت در آخر سخنشان کافوا ببطعون پس
اینست که اگر ایشان حرف منند پس بزرگتر از ایشان کرده است و ایشان سخن بگفتند و بزرگتر از ایشان نکرده بود و ابرهه هم دروغ نگفته بود
آنکه نسبت فعل بزرگتر از ایشان دادن بر سبیل مجاز بود چون باعث ابرهه بر شکستن اینها این بود که قوم قنطم ایشان میکردند و چون قنطم
بت بزرگتر بیشتر میکردند پس آن بیشتر دخل داشت در شکستن آنها لهذا نسبت داد و این در میان عرب شایع است که کسی که فعل را با سبب
دیگر غیر فعل نسبت میدهند **سوم** آنکه کبیر هم ابتدای سخن باشد و فعل قنطم مقلد باشد یعنی که است که راست میگویند که اینها خدا
بزرگتر از ما هستند **چهارم** آنکه دروغ کلام خلاف واقعیت که در آن صلیقی نبوده باشد و اینرا حضرت
ابرهه هم برای مصیقتی فرمود که ایشان را در جهت عاجز کرد و چنانچه در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که دروغ نمیباشد
کسی که در مقام صلاح باشد پس این را بخواند و فرمود که واقعه که ایشان نکرده بودند ابرهه هم دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود
که خدا دوست میدارد دروغ را در صلاح ابرهه هم گفت با فعل ابرهه هم را برای صلاح گفت و اظهار آنکه ایشان صادق عقل نیستند **فصل**
سیم در بیان نگرانی با ابرهه هم ملکوتی است و این را در سوال کرد از حضرت از خداوند که در مرد زانو او چو حیوان
حضرت رسید و علوی که از او ظاهر شد دست در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
چون ابرهه هم قبل علیه السلام را بلند کرد در ملکوت چنانچه حق تعالی فرموده است که چنین عذیم با ابرهه هم ملکوتی است و این را در
برای اینکه بوده باشد از مناجات با حقین خداداد او را قوی کرد و اینچنین و زایل کند کرد و آسمان تا آنکه زمین را و هر چه بر روی زمین
از ظاهر و ان پنهان هم داد پس بد مردی و زنی را که نامشکرتند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند
پس و کس دیگر از چنین بد و عاگرد هر دو هلاک شدند و چون خواست برود کس دیگر نفرین کنده حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای ابرهه
بار بار در ملکوت و ان بندگان و کثیران من بدرستیکه من از زنده و میبار و بر بار حضرت من رساند من کما هان بندگان من
چنانچه من رساند من طاعت ایشان و ایشان از اسباب منم بلکه بزودی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی در بار و عا
خود را از بندگان من بدرستیکه تو ترسانند بندگان من از عذاب من و شراب منستی من و بر بندگان من و بر بندگان تو میکنی

کتابت انکه جو کتاب ابراهیم علیه السلام است که در آن است که ملکوت است و میزان

سه کار میکنم تا تو به پیکند بوی من و تو بر ایشان را قبول کنی و گواه ایشان را می از من و عیبها ایشان را می پوشانم با آنکه عذاب خود را از ایشان
 باز میدارم برای آنکه میدانم و از اینها ایشان فرزندت میکنند و من خواهمند هر روز آمدن من و مدار میکنم باید آن کافر و تاجیک
 باشد آن کافر و عذاب از ایشان دفع میکنم تا آن وقت که از دنیا بگذرند و پیر و پندار چون و مومنان از صلیبا و رومیهای ایشان
 پیر و پندار جدا شوند و اجیب میشود عذاب ایشان بر آن نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر نمایان باشد و زمان پس بدستگیر
 میتا کرده ام از برای ایشان از عذاب خود در آخرت عظیم تر است از آنچه توان برای ایشان میخواهی در دنیا زیرا که عذاب من برای بندگانم
 خور و جلال و بزرگواری من است ای ابراهیم پس مرا بایندگان خود بگذار که مهربان ترم باشد از تو و مرا بایشان بگذار که منجیبان
 و دانی حکیم تدبیر میکنم ایشان را به خود و خاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود را و نیز در این با بنفصه و احادیث چهار وارد شد است
 و در اخبار صحیح معتبره از آنجا که علمای مسلم منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه که هر که بداند که ملکوت است و ملکوت است و ملکوت
 متوالی بین که در پیش ابراهیم را اقتدر قوت دادند که از آسمانها گذشت و گویند برای آسمانی از زمین تا در زمین را و آنچه در زمین
 و آنچه در هوا بود و در آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و بدیع شکر می و آنچه بر آسمانها بود و در زمین
 کردند نسبت بر رسول خالص اقامه عظیمه و هر امام از امامان شما آنچه نسبت بابرهم کردند و بدیشترا و احادیث چهار در این باب را باین
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد آمد انشاء الله تعالی و بدین وجه از حضرت شاق علیه السلام منقولست که چون دید ابراهیم ملکوت
 آسمانها و زمین را ملتفت شد شخصی را دید که زانها میکند نفرین کرد او را تا آنکه سسکن را دید و هر یک را نفرین کرد و هر مردی که در
 کرد با او که ای ابراهیم طای تو مستجاب است پس نفرین کن بر سبکگان من اگر چه خواستم ایشان را خلق میکنم من خلق کرده ام خلق خود را بر
 صنف یکصنف مرا می پرستند و هیچ چیز را با من شریک نمیکند و ایشان را ثواب میدهم و یک صنف بگر برای پرستند پس از تحت قدرت
 من بد رفتن اندر رفت و یکصنف غیر مرا می پرستند و اول صنف ایشان چون بیرون می آیدم که مرا می پرستند پس ابراهیم نظر کرد دید که مردی را
 بر کار در افتاده است که بعضی از آن در آیت و بعضی بی روی خالو پس می آید در نیکان در پناه این در آیت بخوردند پس چون بزرگ
 بعضی آن در نیکان بعضی را می خوردند و در نیکان می خورند و در نیکان می خوردند چون بر میگرددند بعضی از آنها بعضی را می خوردند پس
 این وقت تهنیت که ابراهیم گفت پروردگار ای من بیا که چگونه زاده می کنی مردگان را اینها که در جسدند که بعضی بعضی بگر از اینها
 برای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدای کرد که با آنها ندادی یا نکر من مردگان را زنده خواهم کرد گفت ای ایمان دارم و لیکن
 میخواهم دل من مطمئن شود پس میفرماید اینها را بیدار کن پس میفرماید حق تعالی فرمود که یکدیگر جدا فرغ را و زنده کن هر یک را و باینکه هر مخلوق که برای
 آنها از اینها برای این مردان در نیکان که بیکدیگر خورند غلط مشایست پس هر کوی بگریز و بگذر از ایشان و از آنکه برای ایشان
 تا بیا بپند بسوی تو از روی سرعت و بر آیت بگر بخوان اینها را بنام پروردگار و قسم از ایشان بگریز و عظمت من و کوه مناده تا بودند
 خرو و سب و طایوس و کلایغ بودند و بسند جبر منقولست که امون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید تفسیر قول ابراهیم گفت و ج
 آیت گفت تعالی الموتی انحضرت فرمود که حق تعالی می کرد با ابراهیم که بدستگیر از بنده خود خلیل و یاری خواهم گرفت که اگر او من سوال کند
 زنده کردن مردگان را اجابت خواهم کرد پس در رض ابراهیم است که در آن خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگار من بیا که چگونه زنده میکنی مردگان را
 گفت ای ایمان نداری گفت بل و لیکن برای اینکه دل من مطمئن کرد بر آنکه خلیل توام فرمود که خدا را بگریز از ایشان و از آنکه برای ایشان
 آیت است پس ایشان را نیز خود بر و بیکسلا خطه کن که بیدار زنده شدند بر نوشته نشوند با آله و پاره اینها را نام جلال علی که در جلال من است پس
 بگردان بر کوهی از آنها جزو پاره شام و عمن با اینک مستعاجر بخوان اینها تا بیا بپند بسوی تو بگریز و اصل این آیه عزیز حکیم و بداند که خدا
 عز و غالب است بر آنچه ما از او نمایند و کارهای او متوسط است حضرت فرمود که پس گفت که کوی مرغی ای و طایوس فرمود پس از این پر
 زنده کردن آنها را و زنده کردن آنها را نام غلط کرد پس کوه از کوهها که دور او بود بر روی گذاشت و آن کوه مناده بل بودند و منقارهای آنها غنازاد
 میان انگشتان خود گذاشت پس آن غنازایانهای ایشان خواند و نیز خود را شوالی گذاشت پس هر که از برای این حیوانات بعضی بگویند
 تا بدینا درست شد و هر بلیق متصل شد پس بگردن و سر خود پس ابراهیم دست از منقارهای آنها بر داشت پس بر او از کوه
 و بر زمین نشستند و از این خود خواند و دانید این چندند و گفتند ای خیر خندان که در می از خدا ترا زنده کرد و دانند ابراهیم گفت بلکه خدا را
 زنده میکند و او بر هر چیز قادر است و در حدیث معتبره که منقولست که از حضرت شاق علیه السلام سوال کردند تفسیر این آیه را که هر که بداند
 و سر و طایوس و کلایغ کرد و در کوه و سرهاشان را بگذرد پس درها و ننگ داشتند آنها را با بر و استخوان و گوشت و زخم کوبید که برای آنها

در روزی که در آن روز
 و آن روز که در آن روز
 و آن روز که در آن روز

روز زمین بود
و لطف

پس آورد

اینها را بیدار کن
 و اینها را بیدار کن
 و اینها را بیدار کن

اینها را بیدار کن
 و اینها را بیدار کن
 و اینها را بیدار کن

مک

در بیان حکایت و تامل و تکرار زندگانی و تامل در دنیا و آخرت

خدایم

و در این کتاب که در بیان حکایت و تامل و تکرار زندگانی و تامل در دنیا و آخرت است

خلیفت

انگیز

و در این کتاب که در بیان حکایت و تامل و تکرار زندگانی و تامل در دنیا و آخرت است

ششم

همگی بیگانه و مخلوط گردیدند و جزو کرده و برده گویید که داشت و نیز خود ندانند و این گذشت پس منقار افشا در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیاید
 بزودی بدان خدایم بران کرد بعضی از جزایه بسوی گوشها و پیرواستخوانها درست شدند بدنها چنانچه بودند و هر بدنی آمدند
 و چسبند بگردن خود پس ابرهم دست از منقار نشان برداشت بر زمین نشستند و از آن آب شامیدند و از آن نان برچیدند پس
 گشتند ای پیغمبر خدایم که می فرماید تا از خدا تو را از ناله کند پس ابرهم گفت بلکه زنده میکنند و می پرازند حضرت فرمود که این تفسیر ظاهر است
 است و تفسیرش در باطن است که بیکر چنانچه از ناله که گنجایش همسبک و ضبط کردن سخن داشته باشند پس علم خود را با ایشان پستان
 بفرست ایشان را با طراوت منهایا که جهتهای تواناشند و مردم و هر وقت که خواهی که بزودی تو بیایند ایشان را بخوان بیام بزودی که خدا تا بیاید
 بزودی نیز تو بیایند بدان خدای عزوجل در حدیث معتبره بگردید که ابرهم صلواته طلبید و همگی مرغان از آنم کوسید و سرها شانه
 نزد خود نگاه داشت پس خدا را خواند بدان نامی که او را امر کرد بود خدا که بخوانند پس نظر میکرد با جزای برها که چگونه از میان جزوهان
 گویی بگوهری و از میکنند و رنگهای هر یک که بیرون می آیند و بید نهایت متصل میشوند تا باهاشان تمام شدند پس گوی ابرهم
 کرد ابرهم سر دیگر از دیگران و قبول نکرد و سر خود متصل شد و بسند معتبره نام محمد باقر علیه السلام منقولست که گرفت شتر مرغ کاوش
 و مرغابی و خر و سگ و پرهاش را کند و بعد از کشتن در هاون گذاشت و کوسید و متعرف کرد اجزا ایشان را بر کوهها آردن و در آن روز
 ده کوه بود و بر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس ایشان را بنامهای ایشان خواند پس آمدند بر عت بسوی او و مؤلف گوید اختلافی
 همین مرغان واقع شده است شاید بعضی محمول بر تیره باشد و بطریق عامه روایت واقع شده باشد و محتمل است که این امر چند مرتب واقع
 شده باشد ولیکن بعد است و شبهه کرد در این باب وارد می آید که چون حضرت ابرهم ص را بشه در ریایت ناله کردن خدا مردگان را ناله
 شد تا چنین سؤال کرد و چون جواب گفته اول آنکه چنانچه از راه برهان علم داشت میخواست که از راه مشاهده و عیان
 نیز بداند چنانچه در حدیث معتبره منقولست که پرسیدند از حضرت نام رضا علیه السلام از قول ابرهم که گفت ایکن برای آنکه دل من مطمئن
 شود با در دلش شک بود فرمود که نه ولیکن از خدایم بابت در یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت نام موسی علیه السلام منقول
 است که از آنکه حاصل ناله کردن را میدادست چگونه از این میخواست که در احادیث سابقین است که میخواست بدانند با چه چیزها
 آنکه مردان او طلبید که مرده را زنده کند و او را زنده کرد که اگر نکند او را یکشد خواست با حاجت مشول او در دلش از کشتن مطمئن شود
 و جوان دور حیرت است که در احادیث معتبره گذشت و بیخ محمد بن بابویه ذکر کرده است که محمد بن عقیب بن طیفور شنیدم که میگفت در
 قول ابرهم در آنکه گفت محمول است که حق تعالی امر کرده ابرهم که زورت کند بنده از بندگان شایسته او را پس چون بزوارت رفت و با او
 سخن گفت که خدا را در دنیا بنده هست که او را ابرهم میگوید خدا او را خلیل خود کرد تا بنده است ابرهم گفت علامت آن بنده چیست گفت
 خدایم او مرده زنده خواهد کرد پس ابرهم کان برد که او باشد پس سؤال کرد از خدایم که مرده را زنده کند برای او گفت تا ایمان نلاری گفت بل
 دارم ولیکن میخواهم کدول من مطمئن شود که من خلیل توام پس کوسید که میخواست برای آنچه میخواست چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابرهم سؤال کرد
 از پروردگارش که از برای او مرده را زنده کند و خدا او را امر کرده که برای او زنده را بپزند یعنی در شام سمعلا از آنکه کند و خدا امر کرده ابرهم
 که چهار مرغ را زنده کند طاوس و کرک و خر و مرغی پس طاوس پخت و در کاس طول آمد بود چون عمر او بسیار در آن بشوید و مرغی
 حریص بود و خر و سگ پاشهوت بود پس کو با خدا فرموده که اگر دوست میداری که دولت زنده شود و با من مطمئن گردید پس بیرون کن این
 چهار چیز را از دل خود و اینها را از بغض خود بپران که اینها در کاسی هست با من مطمئن میشود و من بر میدم از او که خدا چگونه از او پرسید
 که آیا ایمان نلاری یا نه که تا نا بود بجا او میدادست که او ایمان دارد جواب گفت که چون سؤال ابرهم علیه السلام مومنان بود که او شک داشته
 باشد خدا خواست که این قوم از دل او ناله کرد در دوزخ است از او مرتضی کرد و این سؤال را کرد تا اظنه کند که مرگ نلارم و بر این بنیاد
 یعنی سؤال میکنم با آن برای او مرد بیکر که گذشت مؤلف گوید که این سخن از ابن طیفور که مستند حدیث نیست محتمل اعتماد نیست
 ولیکن چون شیخ بزرگوار نقل کرده است از ابرهم که پرسید معتبره حضرت متاق علیه السلام منقولست که حضرت ابرهم علیه السلام در شب
 اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از او پرسید که در سوره نازل شده علیه السلام فرمود که حق تعالی بر ابرهم بیست و سه
 فرستاد بود در گفت پیام رسول الله چه بود چه شما ابرهم فرمود که مثلها و حکمتها بود در آن دوران صحف بود از نصایح امای ناله شایسته
 که شده مغرور و من فرستادم ترا برای اینکه جمع کنی بین ما و بعضی دیگر و بعضی دیگر فرستادم ترا برای اینکه در کنی از من دعای مظلوم
 که من و منکم دعا را ایشان را اگر چیزی باشد یا شود غافل از ما است تا عذری نداشته باشد تا آنکه او را چنانکه است بود باشد منقولست